

شادمانی کرده و برای این که ثابت شود که شاهزاده مذکور حقیقهٔ دمیتری واقعی است او را در محضر عام بوسید.

ولی سلطنت دمیتری (صادق یا کاذب) طولی نکشید و همان ملتی که با غریب شادی و نشاط او را وارد مسکو و قصر کرملم نموده بود، قریب یک سال پس از آن در ۹ محرم سنه ۱۰۱۵ در همان قصر کرملم او را سر بریده و «ماسک» جنون بر صورت او زده و در میدان عمومی به تماشای خاص و عام نهادند و سپس جسد او را سوزانده و خاکسترش را در توپ کرده و دهنهٔ توپ را به طرف لهستان گردانده و آتش دادند.^{۴۲۶}

پس از دمیتری در سال ۱۰۱۵ سلطنت روسیه نصیب واسیلی ایوانوویچ شویسکی^{۴۲۷} نام از اشراف معروف روسیه گردید که در سال ۱۰۲۹ از سلطنت مخلوع گردید. وی در دورهٔ سلطنت خود سفارتی به ریاست شاهزاده ایوان پتروویچ رومودانوشکی^{۴۲۸} به دربار شاه عباس بزرگ فرستاد و مقصود از این سفارت هم همان حفظ روابط حسنه‌ای بود که بین دو مملکت موجود بود.

پس از آن که شویسکی از تخت افتاد و لهستانیها چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است بر مسکو دست یافتند، دیگر مدتی گیر و دارهای درباری روسیه مجاللی نداد که کسی به فکر فرستادن سفارتی به ایران بیفتد، ولی شاه عباس باز سفرا به دربار روس می فرستاد و در اسناد سیاسی راجع به روابط روس و ایران که از آن زمان در دست است پنج نوشته از شاه عباس موجود است. در اوّلین و دوّمین این نوشتجات شاه عباس به قیصر روس (شویسکی)^{۴۲۹} خبر فتح خود را در جنگ با عثمانی می دهد و از درخواست می کند که وی نیز بر ضد عثمانی قیام نماید. در سه نوشتهٔ دیگر هم باز صحبت از جنگ ایران و عثمانی است و در یکی از آنها شاه عباس خبر گرفتن شماخی را^{۴۳۰} از جانب قشون ایران می دهد و می گوید اگر این شهر برای روسیه لازم باشد دولت ایران از دادن آن مضایقه نمی نماید و مضمون جمله‌ای از نامه شاه عباس به قیصر روس چنین است: «چون که ما دوستیم و همه چیز از شما است و شرط دوستی هم همین است».

ابتدای سلسلهٔ پادشاهان رومانوف: چنانکه در فوق مذکور شد در آن اوان اوضاع روسیه مغشوش و هر کسی به ادعای سلطنت در گوشه‌ای آتش می افروخت تا آن که در سال ۱۰۲۲ میخائیل فئودورویچ

رومانوف^{۴۳۱} رسماً به سلطنت برگزیده گردید و کار مملکت روس از نو سر و صورتی گرفت. قیصر تازه که سر سلسلهٔ پادشاهان رومانوف مشهور است به زودی روابط گسیختهٔ سیاسی و تجارتنی روسیه را با مملکت‌های دیگر مستقر داشته و مخصوصاً نظر به پیشرفتهای پی در پی شاه عباس در قفقاز و گرجستان (۱۰۱۲ و ۱۰۱۷) به استقرار روابط دوستانه با ایران که پس از فتح گرجستان همسایهٔ تقریباً بلافاصله خطرناکی گردیده بود اهمیت مخصوص می داد و امید داشت که در آینده اگر جنگی بین روسیه و مملکت دیگری روی دهد از ایران کمک قشونی به وی برسد و به این قصد در همان سال جلوس خود (۱۰۲۲) میخائیل نیکی تیش تیخانوف^{۴۳۲} نام را به عنوان سفارت برای ابلاغ جلوس خود به تخت سلطنت روسیه به دربار شاه عباس به قزوین فرستاد.

ایلچی اوّلین پادشاه سلسلهٔ رومانوف به ایران: سفیر مزبور روس با مصاحب خود موسوم به آلکسی بوخارف^{۴۳۳} در ۱۹ ذی الحجه ۱۰۲۲ با امیر علی بیگ نام که در همان اوقات از طرف شاه عباس به روسیه گسیل شده بود از طرف قیصر تازهٔ روس مرخص شدند که به طرف ایران روان شوند و از طرف قیصر مزبور در همان موقع به هر یک از اجزاء سفارت ایران یک شلوار خلعت داده شد.

سفرای مزبور چون در آن موقع حاجی طرخان به دست یک نفر یاغی زارور تسکی^{۴۳۴} نام افتاده بود حرکت از آن طریق را صلاح ندانسته و مصمم شدند از راه ترکستان و ماوراء بحر خزر به ایران بروند و پس از زحمت بسیار خود را به مشهد رساندند و در ۲۰ رجب سنه ۱۰۲۳ هم از آنجا عازم قزوین شدند. در بین راه مشهد به قزوین چه بسا عرابه پیدا نمی شد و سفرا مجبور بودند پیاده طی مسافت نمایند و سفیر روس در «راپورت» خود از این بابت شکایاتی نوشته و مخصوصاً می نویسد گذشته از آنکه دولت ایران برای مخارج ما وجهی معین ننموده بود سهل است، سفیر ایران امیر علی بیگ هم به زور بار گردن ما شده و مخارج خود را به ما تحمیل می نماید.

سفرای مذکور در روز آخر شعبان که وارد قزوین شدند از طرف سلمان خان که حکومت قزوین داشت به آنها اطلاع داده شد که شاه عباس در گرجستان مشغول جنگ است، ولی به او خبر داده‌اند که سفرای روس رسیده‌اند. چندی پس از آن در ۷ شوال سلمان خان به سفرای روس اطلاع

داد که شاه عباس آمده است به گنجه و از آنجا هم عازم گیلان است و سفرای روس باید به گنجه بروند، لهذا سفرای نیز فردای همان روز از قزوین حرکت کردند و از اردبیل گذشته و رسیدند به محال جواد در حدود مغان و قراباغ، ولی در ۱۲ ذی القعدة شاه عباس به آنها خبر داد که من عازم گیلان هستم شما هم بیائید در قزل آغاج تا آنجا به عرایض شما رسیدگی کرده و شما را مرخص نمایم. سفرای روس چهار روز پس از آن وارد قزل آغاج شدند و شاه عباس هم به محلّ مذکور ورود نموده و در ۱۷ ذی القعدة از سفرای روس پذیرائی نمود. سفرای مزبور پس از بوسیدن دست شاه عباس نطقهای مفصل نمودند و پس از آن که نامهٔ قیصر قرائت گردید شاه عباس امر جلوس داده و مشروبات آوردند. شاه عباس به سلامتی میخائیل فتودورویچ اولین پادشاه سلسلهٔ رومانوف شراب نوشیده و با دست خود جامی به سفیر روس داده و مدتی در بارهٔ گوستاو آدولف^{۴۳۵} پادشاه سوئد (۱۰۲۰ - ۱۰۴۲) با سفیر روس سخن گفته و پرسشها نمود و سپس هیئت سفارت روس را به ناهار دعوت نمود.

چند روز پس از آن در ۲۳ ذی القعدة که شاه عباس عازم گیلان بود سفرای روس را خواسته و به آنها رخصت مراجعت به روسیه داده و ۲۶ تومان^{۴۳۶} هم خرج سفر برای آنها تخصیص نمود و گفت به پادشاه خود بگوئید که آرزوی ما نیز آن است که با شما برادرانه و دوستانه زیست نمائیم که دوستانهای شما دوستان ما و دشمنان شما دشمنان ما باشند. علاوه بر اینها شاه عباس اظهار داشت که اگر «برادر معظم من» در آنجاهائی که سابقاً قموقها (یا کموکها) سکنی داشتند در محال شونسا و کویسا(؟) شهرهائی را که وجود داشت دوباره بنا می نمود، مملکتین روس و ایران با هم مربوط می شدند و دیگر تا نواحی قریم بین آنها دشمنی حایل نمی ماند و مملکتین مزبور به آسانی می توانستند با هم دست به دست داده و بر ضد دشمنان خود بجنگند.

در این پذیرائی اخیر شاه عباس علاوه بر اظهارات مذکور در فوق که چندان تازگی نداشت و سابق بر آن هم چند مرتبه به میان آمده بود اظهاراتی داشت که تازگی داشت و دلالت صریح بر آن داشت که شاه عباس حقیقهٔ جويا و طالب دوستی و اتحاد با روسیه است و مقصودش تنها حفظ مناسبات ظاهری با روسیه نیست، بلکه حاضر است در راه اتحاد با آن مملکت اقدامات فعلی نیز بعمل آورد، چنانکه به سفیر روس رسماً اظهار داشت که به برادر معظم من پادشاه روس بگو که اگر

پول و قشون برای او لازم باشد حاضرم بفرستم و البته اگر به من هم لازم باشد او نیز خواهد فرستاد.

شاه عباس در ۲۷ ذی القعدة (۱۰۲۳) سفرای روس را مرخص نمود و فولادبیک نامی را به سمت سفارت با آنها همراه نمود که به مسکو برود.

در اینجا لازم است گفته شود که سفارت مزبور روس در مدت اقامت خود در ایران طوری رفتار نموده که طرف استهزای درباریان گردید و مخصوصاً سادگی و فقر لباس و زندگانی آنها موجب این مسئله بود و خود شخص سفیر هم آدمی نبود که بتواند خود و بستگان سفارت را محترم نگاه بدارد، ولی با این همه شخص شاه عباس چنانکه دیده شد نسبت به سفارت مذکور با مهربانی زیاد رفتار نمود.

آمدن ایلچی دیگری از روس به ایران: - قبل از آنکه سفیر

سابق الذکر روس به مسکو رسیده باشد، پادشاه روس میخائیل فتودورویچ رومانوف سفیر دیگری نزد شاه عباس فرستاد و قصد پادشاه را از فرستادن این سفیر تازه می توان منسوب به فتوحات عمدهٔ شاه عباس در قفقاز و شکستهای متوالی که وی به قشون عثمانی وارد آورده بود دانست. از طرف دیگر چنانکه در فوق بدان اشاره شد، همان اوان حاجی طرخان به دست یک نفر یاغی افتاده بود و یاغی مزبور فرستاده ای نزد شاه عباس گسیل داشته و طلب یاری نموده و چون شاه عباس نیز دعوت او را اجابت نموده و با او محرمانه مساعدت نموده بود، پادشاه روس لازم دانسته بود که از این امر جلوگیری نماید و در این باب به سفیر خود دستورالعملهای مخصوص داده بود.

سفیر روس موسوم به یوحنا بریخوف^{۴۳۷} در ۱۵ جمادی الاخره ۱۰۲۳ از مسکو حرکت نموده و در ۲۱ شعبان همان سال وارد خاک ترک گردیده و از آنجا روانهٔ دربند شد.

در ۱۹ رمضان همان سال به امر شاه عباس سفیر روس را روانهٔ اردو داشتند و در ساحل رودخانهٔ گر در نزدیکی تفلیس چادری به هیئت سفارت روس دادند. سه شب پس از آن در اردو چراغان نموده و «در هر چادری سی عدد شمع روشن کردند» و شاه وارد شده و سفیر روس را احضار نمود. وقتی که سفیر وارد شد شاه عباس در چادر خود قدم می زد. سفیر و اجزاء او تعظیم نموده و نامهٔ پادشاه روس را گذراندند. شاه عباس

به دست خود نامه را که به ترکی بود باز نموده و خواند و پرسید آیا شفاهماً هم پیغامی دارید. سفیر روس سلام و دعای پادشاه روس را به عرض رساند. سپس شاه عباس اجازه جُلوس داده و مشروبات آوردند و شاه عباس به سلامتی روس جامی خالی کرده و گفت «دشمن برادر من مثل این جام خالی و نابود باد». تاریخ نامه پادشاه روس که بیشتر حاکی از فتوحات و پیشرفتهای او بود ۱۴ جمادی الاخره ۱۰۲۳ بود.

اما در خصوص فولادبیک سفیر ایران به دربار روس باید دانست که وی در پائیز سنه ۱۰۲۴ به مسکو رسیده و پادشاه روس به فراری که مرسوم بود و تفصیل آن در سابق گذشته است در ۱۹ رجب سنه مزبور از او پذیرائی شایان نموده و او را روانه ایران داشته بود.

در کتاب «تاریخ عالم آرای عباسی»^{۴۳۸} که در زمان خود شاه عباس نوشته شده، در ضمن وقایع سنه ۱۰۲۷ که سال ۳۲ سلطنت شاه عباس است مذکور است:

ذکر ایلچی پادشاه عظیم الشان ممالک اروس

که در این سال آمد^{۴۳۹}

«و هم در این سال ایلچی بزرگ معتبر که از افراد گنیاسان و معتمدان سلسله رفیعیه بود از راه دریا و دشت خزر دریند شیروان آمده متعاقب موکب همایون از راه اردبیل به دارالسلطنه قزوین رسید و او نیز در میدان سعادت سعادت بساط بوسی دریافت و به توسط ترجمان از جانب پادشاه خود اظهار نیازمندی و اتحاد بیش از پیش نموده مکتوبی عریض طویل که به ترکی نوشته بودند به نظر انور آورده مضامین اخلاص معروض گشت و گنیاس مذکور به عواطف و لطف شاهانه سربلندی یافت و در همان روز که هدایای فرمانفرمای هندوستان به نظر اقدس درآمد تحف و هدایای پادشاه اروس و مسکاو نیز از نظر اقدس گذشت، از جمله هدایا چند دست شفقار عنقا شکار بود که سوای روس در هیچ مملکتی یافت نمی شود. عاطفت خسروانه یک دست شفقار سیمرخ انداز بخان عالم عطا فرمودند و الحق تحفه های غریب و هدایای عجیب و تنسوقات مرغوب آورده بود. در اندک زمان رخصت انصراف یافته مشمول نوازش و احسان گردیده بر وجه لایق از راه گیلان روانه دیار خود گردید».

سومین ایلچی میخائیل رومانوف به شاه عباس: - پس از آن در سال ۱۰۲۸ جنگ روسیه با لهستان و طلب حمایت نمودن شاهزادگان گرجستان از امپراطور روس بر ضد شاه عباس میخائیل فتودوریچ را به

فرستادن سفارتی به ایران باز داشت. سفیر روس که موسم بود به شاهزاده میخائیل پترویچ باریاتینسکی^{۴۴۰} و از شاهزادگان مشهور مملکت روسیه بود و حامل نامه ای نیز از طرف امپراطور برای شاه عباس بود، مأموریت داشت که در استحکام روابط مودت و یگانگی بین دو مملکت کوشیده و خساراتی را که در آن اوقات به مناسبت اغتشاشات داخلی به روسیه وارد آمده بود به اطلاع شاه عباس رسانده و از وی طلب کمک مالی بر ضد لهستان بنماید و چنانکه شاه عباس حاضر بدین مطلب می شد سفیر مذکور مجاز بود که در مقابل تنخواهی که وصول می نماید سند رسمی به دولت ایران بدهد و حتی در صورت لزوم مجاز بود که شهر حاجی طرخان را نیز به عنوان گرو و ضمانت به دولت ایران واگذار نماید. دولت روسیه مبلغ قرضی را که می خواست از ایران بنماید درست معین نمی نمود، همین قدر گوشزد می کرد که سوق لشکر بر ضد لهستان سالیانه ۴۰۰،۰۰۰ منات مصارف بر می دارد. حالا آیا سفیر مزبور از شاه عباس توانست قرضی بگیرد و مبلغ آن چه بوده معلوم نیست. چیزی که هست شاه عباس سفیر روس را خیلی دوستانه پذیرفت و به رعایای روس در ایران اجازه تجارت داد و خیلی اظهار میل نمود که ایران و روس با هم همسایه بلافاصله شوند. اما در خصوص گرجستان و طلب یاری شاهزادگان گرجی از قیصر روس شرح آن چنانکه در کتاب سیاحت شاردن^{۴۴۱} سیاح و تاجر مشهور فرانسوی مذکور است، از این قرار است: در موقعی که شاه عباس در سال ۱۰۲۳ گرجستان را استیلا نمود شاهزادگان گرجی از شاهزاده بزرگ (دوک) مسکو میخائیل رومانوف که سر سلسله خانواده رومانوف است خواستار شدند که در نزد شاه عباس واسطه شده و در حق لهراسب شاهزاده گرجستان که شاه عباس او را اسیر نموده و به شیراز فرستاده بود شفاعت نماید. شاهزاده مسکو هم خواهش آنان را اجابت نموده و سفیری بجانب ایران رهسپار نمود. شاه عباس چون از واقعه اطلاع بهم رسانید بحاکم شماخی که محل عبور سفیر مذکور بود امر فرستاد که مقصود سفیر مذکور را فهمیده و اطلاع دهد.

حاکم مزبور نیز از مقصود سفیر روسیه آگاهی حاصل نموده و به شاه عباس خبر فرستاد. شاه عباس که مایل نبود لهراسب را خلاصی بخشد و هم نمی خواست خواهش شاهزاده مسکو را زمین انداخته باشد قبل از آن که سفیر به اصفهان برسد بحاکم شیراز امر داد که لهراسب را

محرمانه به قتل برساند. وقتی که سفیر به اصفهان رسید و مراسم پذیرائی وی بعمل آمد و خواهش پادشاه روس را به شاه عباس عرضه داشت. شاه عباس جواب داد که بدبختانه خیر رسیده که لهراسب در موقع صید ماهی به آب افتاده و غرق شده و البته اگر زنده مانده بود با کمال میل خواهش «برادر خود» پادشاه روسیه را بعمل می آوردیم. ۴۴۲ هم باید دانست که پیش از آن هم باز شاهزادگان گرجستان چندین بار از شاهزادگان مسکو بر ضد ایران طلب یاری نموده بودند، چنانکه در سال ۹۲۲ در وقتی که شاه طهماسب اول به گرجستان فتون کشید، ایوان دوم ۴۴۳ شاهزاده گرجی از ایوان واسیلیویچ ۴۴۴ شاهزاده بزرگ مسکو طلب یاری نمود.

در باره سفارت سابق الذکر روس که در سنه ۱۰۲۸ به ایران آمد از یک مأخذ دیگری هم اطلاعاتی در دست است و مقصود از این مأخذ سیاحت نامه سفیری است که در همان اوقات از اسپانی به ایران آمده بود و چون شرح حال سفارت مزبور علاوه بر آنکه با سفارت روس در یک وقت با هم در ایران بوده اند به خودی خود هم مسئله تاریخی نفیسی است ذیلاً بطور اختصار به ذکر آن می پردازیم:

در آن زمانی که ما از آن صحبت می نمائیم زیاده از صد سال بود که پرتگالی ها جزیره هرمز را در خلیج فارس گرفته و آن را مرکز تجارت قرار داده بودند. شاه عباس پس از تسخیر لارستان خواست هرمز را نیز بگیرد و روبرت شرلی ۴۴۵ نام انگلیسی را در موقعی که خود با عثمانیها مشغول جنگ بود به سمت ایلچیگری به اسپانی فرستاد که با دولت اسپانی داخل مذاکرات شده و از قول شاه عباس بگوید که شاه عباس می خواهد تجارت ابریشم ایران را منحصر به اسپانی نماید و درخواست نماید که برای قرارداد این مسئله سفیری از اسپانی به ایران آید. دولت اسپانی نیز سفیری موسوم به دون گارچیا دوسیلوا فیگوارا ۴۴۶ تعیین نمود که به ایران برود. سفیر مذکور در سنه ۱۰۲۳ حرکت کرد و سه سال بعد از آن در ۱۱ شوال سنه ۱۰۲۶ به سواحل ایران در لارستان رسید و از آنجا به شیراز رفت و در آنجا چهار ماه منتظر دستورالعمل شاه عباس از مازندران شد و بالاخره کامیاب گردید که در ۲۲ جمادی الاخره ۱۰۲۷ یعنی چهار سال پس از حرکت از اسپانی در قزوین به حضور شاه عباس برسد و پس از آن نیز در فاصله های دراز باز یکی دو بار در اصفهان ۴۴۷ به حضور رفت، ولی شاه عباس اعتنائی به او ننمود و معلوم شد که مقصود او از این که از

اسپانی سفیری خواسته بود، خواب نمودن دولت اسپانی بود که به خیال این که ایلچی آنها در دربار ایران است دل خوش باشند و شاه عباس در آن برای تهیه اسباب فتح جزیره هرمز فرصت کافی به دست آورده باشد چنانکه همانطور هم که منظور او بود بعمل آمد.

شاید خوانندگان ایراد کنند که در صورتی که جزیره هرمز در دست پرتغالیها بود شاه عباس به چه مناسبت ایلچی به اسپانی فرستاده و از آن مملکت ایلچی می خواهد. باید دانست که تا اوایل سنه ۹۸۹ پرتغال بکلی از اسپانی مجزا و مملکت معتبر و مستقلی بود، ولی در تاریخ مزبور به ملاحظه ضعفی که حاصل نموده بود به تصرف فیلیپ دوم پادشاه اسپانی درآمده و قریب به یک قرن تا سنه ۱۰۷۹ در تحت سلطنت اسپانی باقی بود، ولی در تاریخ مزبور مجدداً اسپانی مجبور شد که استقلال آن مملکت را بشناسد و پرتغال از نو مستقل و آزاد گردید.

مقصود آنکه سفیر مزبور اسپانی در ذکر تفصیل آخرین باری که برای تحصیل اجازه مرخصی در ۲۰ شعبان ۱۰۲۸ ۴۴۸ در اصفهان به حضور شاه عباس رفت از دو نفر ایلچی روس صحبت می دارد و می گوید:

«ایلچی روس و مصاحبش قدهای بلند داشتند و سفید پوست و چاق و شکمو بودند با صورت های گشاده و استخوان برآمده و سکوت و آرامی آنها نشانه سربلندی و غرور و وحشیانه آنها بود که گوت ۴۴۹ ها را به نظر می آورد. لباس آنها عبارت بود از یک قیای بلندی از ماهوت خاکستری و خرمائی رنگ که آستر آن از مخمل خاکستری بود با یقه های بلند و ایستاده که دور تا دور لبه آن مروارید دوخته شده بود. کلاه آنها از پوست خز بود و قریب دو پا از ارتفاعش بود و از بالا و پائین خیلی عریض بود و سطح فوقانی آن مسطح بود و چون پشم پوست خیلی بلند بود کلاه از آن هم که بود بلندتر به نظر می آمد، ولی چون در موقع دخول سفرای مزبور گرد و خاک به کلاه آنها نشسته بود خیلی رنگ کثیفی پیدا کرده بود. این کلاههایی که بلندی آن از اندازه بیرون است درست شبیه بود به آن رطل چوب پنبه ای که دهقانه های اشترمادور ۴۴۵ استعمال می کنند برای اندازه کردن گندم.....» ۴۵۱

در اینجا قبل از آنکه ذکر سلطنت شاه عباس بزرگ را خاتمه داده و به جانشین وی پردازیم، بی مناسبت ندیدیم که در باره رفتار شاه عباس اول با ایلچیان خود که به ممالک دیگر به رسالت می فرستاد دو فقره تاریخی که در احوال شاه عباس در تواریخ آمده و به نظر نگارنده رسیده بیان گردد. در «تاریخ عالم آرای عباسی» در ضمن وقایع سنه ۱۰۲۳ و ذکر آنکه «از پادشاه اسپانیه..... چند نفر ایلچیان و پادریان در اصفهان به

سعادت بساط بوس» نایل گردیدند فقره ذیل مذکور است:

«شاه عباس پیش از این دنگیزیک یوزباشی روملو را که مرد چرب‌زبان سخندان بود به رسم رسالت به جانب فرنگستان فرستاده بود. در آن ولایت از قوه طامعه و امساک طبیعت بعضی اعمال زشت که مرضی خاطر اشرف نبوده و نیست از او به ظهور آمده به عرض اشرف رسیده بود. در این وقت که عود نمود با ایلچیان مذکور^{۴۵۲} به ملازمت رسیده همان لحظه مغضوب گشت. هر چند خواست به سخن درآمده عذری چند در خطاهای خود گوید او را به سخن نگذاشته شحنه سیاست به فرمان قهر شاهی مثله کرده از دار عبرت سرنگون آویخت و به عقوبت و رسوائی که کس میسنداد راه عدم بیمود. از افعال قبیحه‌اش یکی آنکه در الکاء کوه^{۴۵۳} به تکلیف بورزه (؟) حاکم آنجا که میر بحر بنادر فرنگ است مهر اشرف از سر کتابت پادشاه اسپانیا برداشته کتابت را گشوده او را از مضمون مکتوب آگاه کرده بود.....»

گناه دیگری که بر این ایلچی بیچاره گرفتند این بود که در موقعی که در یکی از ولایات فرنگ بوده زن پادشاه آن مملکت مرده و اهل مملکت همه سیاه‌پوش شده و او هم سیاه‌پوشیده بوده است، در صورتی که «بایستی اگر او را مکلف سازند جواب گوید که بحمدالله سر مبارک پادشاه و ولی نعمت من به سلامت باشد! مرا چه لایق که لباس سوگواری پوشم». علاوه بر این گناهان دیگری نیز بر سفیر مزبور گرفته بودند، مثلاً از آن جمله یکی این بود که نامه‌ای را که شاه عباس برای پاپ نوشته و بدو سپرده بود که برساند، مشارالیه از تاجری وجهی گرفته و ایصال نامه را بحضور پاپ به وی واگذار نموده بود و گناه دیگر آن که «بعضی از خدام او هم در فرنگستان مانده دین نصاری قبول کرده بودند». در نسخه خطی دیگر از کتب راجع به تاریخ صفویه که در کتابخانه ملی برلن موجود است^{۴۵۴} در باب رفتار و سلوک شاه عباس اول با سفرای خود اشاره به همین فقره مذکور در فوق می‌نویسد:

«و قاعده شاه عباس آنکه چون ایلچی به جانی می‌فرستاد اگر آن ایلچی کاری ساخت که لایق دولت باشد او را نوازش می‌کرد و الا خود به دست خود آن ایلچی را می‌کشت. روزی ایلچی به جانب اسپانیه فرستاد که نام او تنکیز بیک بود و او در آنجا بد سلوکی با ملازم کرده بود. چون به نزد شاه عباس آوردند دلماجی داشت ارمنی از مردم جلفا به عرض شاه عباس رسانید. شاه عباس آن ایلچی را طلب کرده و از او پرسید که با ملازمانت چرا این کار کرده‌ای. او گفت من نکرده‌ام. دلماج بدو گفت که تو کردی. آخر الامر شاه عباس به دست خود بینی و گوش و لبهای او را برید و از گوشت او بریده بخورد او می‌داد تا او را به جزای تمام بکشت.»

۱۵۵ / چون مقصود نگارنده در اینجا فقط ذکر مطالب است از لحاظ تاریخ نه اظهار عقیده در حسن و قبح رفتار شاه عباس، این کار را به حکم خود خوانندگان محول می‌دارد.

شاه عباس دوم (۱۰۵۲ - ۱۰۷۸)

شاه عباس کبیر در ۱۹ جمادی‌الاولی سنه ۱۰۳۷ پس از قریب چهل و سه سال سلطنت این جهان را در فرح آباد وداع گفت. در دوره نواده و جانشین او شاه صفی (۱۰۳۷ - ۱۰۵۲) واقعه مهمی ظاهراً راجع به روابط بین ایران و روس رخ نداده، همین قدر در «تاریخ صفویه» تألیف ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی برلن موجود و هنوز در فهرست کتب خطی ثبت نشده است، در ضمن وقایع سال ششم (۱۰۴۲) سلطنت شاه صفی (سام میرزا) مذکور است:

«و در این سال ایلچی شاه عباس اُرسن به رسم تهنیت و مبارکباد جلوس همایون با یک دست شونتقار و بیست جامه‌دار سمور به رسم سوقات از پیش پادشاه خود آمده کمال اعزاز و احترام یافته به خلاج فاخره سرافراز گردید» و پس از آن در ضمن وقایع سنه ۱۰۴۶ می‌نویسد:

«و در این سال آمدن ایلچیان فرنگ و به تخصیص ایلچی پادشاه روس است که تحف و هدایای بسیار از جانب پادشاهان خود آورده بودند و به اعزاز و احترام مالاکلام بخلاج فاخره سرافراز گشته مراجعت به وطن خویش نمودند.»

و بالاخره راجع به سنه ۱۰۴۹ قطعه ذیل مذکور است:

«و در سنه ۱۰۴۹ آمدن ایلچیان فرنگ و ایلچی پادشاه روس است که با نامه‌های صداقت عنوان به تحالف با هدایای فراوان نزد خاقان جم پاسبان آمده بودند.»

ولی پس از آنکه پسر شاه صفی به اسم شاه عباس ثانی در ۱۶ صفر ۱۰۵۲^{۴۵۵} به تخت سلطنت نشست، مجدداً رفت و آمد سفرا و ایلچیان در بین ایران و روس شروع گردید، چنانکه در ذیل دیده خواهد شد.

آمدن ایلچیان روس به ایران در عهد شاه عباس ثانی - در تاریخ صفویه سابق‌الذکر تألیف ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی در ضمن وقایع سال ۱۰۵۳ مذکور است:

«..... و همچنین ایلچیان پادشاه والجاه اروس از راه تهنیت و مبارکباد

جلوس میمنت مانوس به درگاه جهان پناه آمده مقضی الأوطار طریق معاودت به دیار خود پیمودند»

مورخ مذکور پس از شرح فوق راجع به سال ۱۰۶۳ شرح ذیل را نوشته است:

«سال فرخ فال ایلان نیل ترکی مطابق هزار و شصت و سه هجری، و در این سال به فرمان شاهنشاه گیتی پناه قلعه‌ای که پادشاه روس به تحریک طهمورث نادان گرجی بر ساحل دریای قوین سو احداث نموده بود، خسروخان بیگلربیگی شیروان بعد از مقابله و مجادله با طایفه اروس به اقبال بی‌زوال نصرت یافته جمیع قلاع نو احداث را با وجود اظهار اخلاص که پادشاه اروس به حضرت صاحبقرانی بیرخصت مرتکب شده بود خراب و ویران ساخت... و در این سال آمدن ایلچیان اطراف جهان است... با ایلچیان... پادشاه فرانسیس ایلچی والی انگلیس و روس.»

شرح مفصل بنای قلعه مذکور در فوق و تخریب آن را به امر شاه ثانی مورخ آن پادشاه محمد طاهر وحید در «تاریخ شاه عباس ثانی» از قرار ذیل نوشته است: ۴۵۶

شرح تخریب قلعه کفره اروس که بر کنار قوین سو احداث نموده بودند

«چون والی ممالک اروس را از زمان گیتی ستان فردوس مکان ۴۵۷ تا غایت که او ان اهتزاز بهارستان دولت ظل رحمان است پیوسته به این دودمان نسبت دوستی و روابط آمد و شد مشید و مستحکم است و همواره ایلچیان به پایه سریر خلافت و تخت شهریاری و سلطنت آمد و شد دارند و فرمانروایان این سلسله جلیله نیز مدام رعایت خاطر ایشان نموده همت والا به انجام مطالب و مآرب ایشان مصروف می‌داشته‌اند و در آغاز زمان جلوس میمنت مانوس پادشاه ممالک اروس قلعه‌ای در حوالی ترک که سامان الکای روس و ممالک محروسه است احداث نموده بود و بنا بر مراعات مراتب مسطوره به اغماض مقرون گشته در ایامی که طهمورث والی سابق گرجستان چنانچه سبق ذکر یافت از یاس سطوت جیوش منصوره و جنود قاهره هراسان گردیده، الکای متعلقه او به رستم خان شفقت شد. از راه هم مذهبی متشبث به والی اروس شده نواده کلان خود را نزد او فرستاده طالب مظاهر و معاونت گردید و به مصلحت دید مکر و حیله آنها نمود که اگر چند قلعه دیگر در حوالی قلعه قوین ۴۵۸ ساخته شود که راه آمد شد چرخس به ممالک محروسه مسدود شده، اگر از جانب اروس کومکی بالکای گرجستان آید به سهولت میسر باشد مقرون به صواب می‌نماید والی ممالک اروس نیز فریب غدر او خورده قلعه‌ای چند در محال مزبوره احداث و جمعی را به محافظت تعیین نموده بود و حقیقت این معنی را خسروخان بیگلربیگی شیروان به موقف عرض رسانید ارقام مطاعه به اسم حکام چخور سعد

و قراباغ و اردبیل و استارا و سایر محال آذربایجان صادر شد که جمعیت نموده نزد خسرو حاضر گردند که آنچه مقتضی وقت و مصلحت دولت باشد بعمل آورد و امرای مسطور حسب فرمان واجب‌الأذهان در وقت مقترر جمعیت نموده خسروخان به نیروی اقبال بی‌زوال شاهی و تأیید جناب الهی به اتفاق امرای مسزبور و حاکم باب‌الابواب درینند و سرخای خان شمخال داغستان و عباسقلی خان اوسمی و جماعت اروس ۴۵۹ و غیرهم که از طرف والی اروس به محافظت قلاع اشتغال داشتند به جنگ و جدال اشتغال نموده صفحه غیرا از صدمه حوافر بادپایان و خروش کوس و کرنا نمودار صحن قیامت گردید و غبار معرکه هیجا چون ناله مظلوم سر بر نریا کشید، عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام جنود مسعود شیروان و ایروان وزیده کفره مردود آواره دشت فرار گردیدند و لشکر منصور تمامت آن قلاع را ویران و با خاک یکسان ساخته مراجعت نمودند و چنین فتحی عظیم به سهولت و آسانی قرین حال اولیای دولت روزافزون گردید. ۴۶۰

باید دانست که قلعه مزبور را روسها در ساحل رودخانه قوی‌سو (قوین‌سو) که در خاک داغستان جاری است ساخته بودند و خراب شدن قلعه مزبور را از طرف قشون ایران که فقره منقوله در فوق اشاره بدان است. دارن از وقایع سنه ۱۰۵۲ نوشته، یعنی همان سال جلوس شاه عباس ثانی به تخت سلطنت، ولی ظاهراً چنانکه گذشت سنه ۱۰۶۳ صحیح است.

روسها مدتها پیش از تاریخ مزبور قفقاز شهرها بنا کرده بودند، چنانکه پس از آنکه در سال ۹۶۲ بعضی از شاهزادگان چرخس در تحت اطاعت دولت روسیه درآمد بودند، ۴۶۱ روسها در سنه ۱۵۶۸ میلادی (از غره رجب سنه ۹۷۵ تا ۱۱ رجب ۹۷۶) در کنار رودخانه ترک شهری بنا نمودند ۴۶۲ و در سنه ۹۷۹ که دولت روس نووسیلزوف ۴۶۳ نام را به اسلامبول گسیل داشت که به عثمانیها پیشنهاد صلح نموده و از این که قشون عثمانی در حاجی طرخان خروج نموده بود شکایت نماید. دولت عثمانی جواب داد که اگر روسها شهر مزبور را که در کنار رودخانه ترک ساخته‌اند تخلیه نموده و رها نمایند، عثمانیها حاضر به قبول صلح خواهند بود ۴۶۴ و مدتی پس از آن هم پادشاه روس فئودور ایوانویچ سابق‌الذکر در سنه ۱۵۹۴ میلادی (۷ ربیع‌الثانی ۱۰۰۲ تا ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۰۰۳) شاهزاده خوروستینین ۴۶۵ را مأمور نمود که با قشونی به طرف قفقاز حرکت نموده و در طرف خاک ترک سرحدات روس را توسعه داده و در مصب قوی‌سو شهری بنا نهد و شهر مزبور در نزدیکی رودخانه قوی‌سو به دستگیری شاهزاده دالگاروکی ۴۶۶ بنا نهاده شد ۴۶۷ و ظاهراً

مقصود از قلعه‌ای هم که در فوق مذکور گردید و در سنه ۱۰۶۳ از طرف شاه عباس ثانی امر خراب نمودن آن صادر شد همین شهر باشد.

پس از واقعه مذکور دیگر مدتی واقعه تازه‌ای که قابل ذکر باشد رخ نداد، تا آنکه در سنه ۱۰۶۴ از طرف پادشاه روس سفیری به ایران آمد که موسوم بود به شاهزاده لوبانوف روستوسکی.^{۴۶۸} این سفیر در سال مزبور با هیئتی به ایران آمد و در همان سال هم مراجعت نمود.^{۴۶۹}

محمد طاهروحید سابق‌الذکر در کتاب خود موسوم به «تاریخ شاه عباس ثانی» راجع به سفارت مذکور در فوق در ضمن وقایع سنه ۱۰۶۴ می‌نویسد:

«بعد از مراجعت (شاه عباس ثانی از شکار) ایلچیان پادشاه اروس را که در درگاه جهان پناه بودند به انعامات و خلاع گرانمایه سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشتند و خاندان قلی سلطان حاکم سابق دورق به ایلچیگری اروس مخصوص گشت».^{۴۷۰}

پس از این سفارت دیگر هفت الی هشت سال خبری راجع به روابط بین روس و ایران در تواریخ دیده نمی‌شود، ولی از فقره منقوله در ذیل استنباط می‌شود که در آن اوان طایفه قزاق^{۴۷۱} که در نواحی شمالی و شمال شرقی دریای خزر سکنی داشتند اغلب به قصد دزدی و راهزنی از طریق بحر خزر خود را به سواحل جنوبی آن دریاچه رسانده و اسباب زحمت و خسارت ساکنین را فراهم می‌آوردند و فقره ذیل که از «تاریخ شاه عباس ثانی» تألیف محمد طاهر وحید منقول است نیز راجع به همین مسئله و ظاهراً راجع به سنه ۱۰۷۱ یا ۱۰۷۲ می‌باشد و فقره مزبوره از این قرار است:

شرح آمدن قزاق

چون در این سال^{۴۷۲} به عرض رسید که بعضی از کفره قزاق که در ستوات سابقه نیز به قصد راهزنی دریای گیلان اکثر اوقات از سمت مسکاو می‌آمده‌اند به دستور این اراده نموده، و خود را در دریای تهلکه انداخته به هوای نفس سرکش راه این بحر پر خطر پیموده‌اند، اعلیحضرت ظلّ رحمت^{۴۷۳} امر فرمودند که ارقام مظاعه به اسم امرا و وزرا و عمال محال کنار دریا از دارالمؤمنین استرآباد الی دربند صادر گردد که به دستوری که در اوقات مظنه ورود آن گروه مخدول مقرر بوده که دیده‌بانان و تفنگچیان محافظت به محالی که گمان برآمدن ایشان از آن مکان بوده تعیین نموده لوازم تیقظ و پاس‌داری می‌آورده‌اند بهمان طریق مهیا و آماده چنان نمایند که آن طایفه دستبردی نتوانند نمود. به جهت نسق و ضبط محال مازندران بهشت نشان مقرر شد که میر سید حسین شیروانی

به اتفاق مین‌باشیان و تفنگچیان نوری و کجوری و لارجانی و هزار جریبی و غلامان خاصه شریفه ساکن مازندران جنت عنوان به کشیک قیام و غازیان صوفی به اتفاق وزیر بیه پیش^{۴۷۴} بدان امر اشتغال نمایند و غازیان چینی^{۴۷۵} و حاکم کهدم به محافظت محال بیه پس و کسکر و بیگلریگیان استرآباد و شیروان و حکام آستارا و قزل آغاج و دربند نیز به محافظت محال متعلقه خود مأمور گردیدند و آن کفره فجره قبل از آنکه مستحفظان وارد گردند نسبت به بعضی از محال بیه پس که قرب دریا بوده دست درازی نموده بعد از رسیدن ایشان مراجعت نموده بودند و خیر جرأت و جسارت آن گروه بی‌ناموس به پادشاه والجاه اروس رسیده چون فیما بین آن پادشاه والجاه و صاحبقران ملایک سپاه روابط دوستی مشید و مستحکم است و این حرکت بدون اذن و رضا آن پادشاه به صدور پیوسته بود جمعی از معتمدان خود را تعیین نموده بر جناح استعجال از دنبال به سرعت صبا و شمال روان ساخته بود که آن جماعت را بازگردانند و به عون عنایت الهی و نیروی اقبال جهان‌پناهی نایره فتور و شر و شور ایشان به آسانی تسکین یافت».^{۴۷۶}

در «تاریخ شاه عباس ثانی» در ضمن وقایع سنه ۱۰۷۱ پس از ذکر شرح فوق راجع به خروج قزاقها به سواحل شمالی ایران، شرحی راجع به آمدن سفیری از طرف قزاقها به دربار شاه عباس ثانی مذکور است و قصد قزاقها را از فرستادن ایلچی مذکور به دو مسئله می‌توان مستند دانست یکی عذرخواهی از خروج سابق‌الذکر (شاید به مناسبت تهدیدات پادشاه روس) و دیگری یاری خواستن از دولت ایران بر ضد دولت روس، همان همانطور که سابقاً هم در عهد شاه عباس کبیر چنانکه بدان اشاره شد^{۴۷۷} محرمانه روابطی بین شاه عباس و قزاقهایی که در ناحیه ولگا یاغی شده و بر حاجی طرخان دست یافته بودند ایجاد شده بود و بین شاه عباس و سازوتسکوی^{۴۷۸} نام در باب تسلیم حاجی طرخان به ایران مذاکراتی به عمل آمده و ظاهراً از طرف شاه عباس بعضی مساعدتها هم در باره او به عمل آمده بود.

فقره راجع به آمدن سفیر قزاق به دربار شاه عباس ثانی از این قرار است:

آمدن ایلچی پادشاه قزاق

«چون آستان گردون نشان ملجای جهانیان و مطاف سلاطین ذی‌شان است، پادشاه والجاه قزاق که به سبب کثرت موانع و تراجم عوائق هرگز رسم نبوده که از ولات آن حدود کسن به درگاه پادشاه عظیم‌الشأن ایران آید، در این سال نامه‌ای مشتمل بر اظهار بندگی مصحوب یکی از معتمدان خود به درگاه والا فرستاده طالب بندگی گردیده بود و چنانکه رسم عنایت عام اعلیحضرت ظلّ الهی

است مشارالیه را مشمول عنایات فرموده رخصت انصراف ارزانی داشتند.^{۴۷۹}

پس از واقعه مذکور باز قریب بیست سال تازه‌ای رخ نداد، تا آنکه در عهد قیصر روس موسوم به آلکسی میخائیلویچ^{۴۸۰} (۱۰۵۵-۱۰۸۷) که پسر و جانشین اولین پادشاهان سلسله رومانوف‌ها بود اتفاقی واقع شد که تا مدتی باز روابط بین دو مملکت را تار نمود و آن عبارت بود از آنکه در سال ۱۰۷۵ در همان عهد شاه عباس ثانی از طرف قیصر روس آلکسی مذکور که پدر پتر کبیر مشهور باشد سفارتی به دربار ایران آمد. سفارت مذکور عبارت بود از دو سفیر و قریب ۸۰۰ نفر از بستگان سفارت. پس از آن که هیئت سفارت به اصفهان رسید معادل ۵۰,۰۰۰ تومان پول آن زمان پیشکش گذراند (در آن وقت هر تومانی معادل ۵۰ فرانک بوده است). از جمله پیشکشها دو کالسکه بود مزین به قلابدوزیهای اعلا و مقدار زیادی پوست سمور و هم مقداری پوست روباه و خرس سفید و چند عدد سگ بزرگ.

شاه عباس دوم در آغاز کار با آنها خیلی خوشرفتاری نمود و به تجار روسی اجازه داد که بدون ادای هیچ گونه حقی از قبیل حق گمرک و راهداری در ایران آمد و رفت نموده و تجارت و خرید و فروش کنند، چنانکه معمول بود آنها را در یکی از عمارت‌های شاهی در اصفهان منزل دادند و روزی ۱۰ تومان هم برای مخارج آنها مقرر گردید، ولی کم‌کم معلوم شد که مقصود سفارت مربوط به سیاست نیست و تنها تجارت و جلب نفع است، چنانکه در همان مدت اقامت در اصفهان معادل ۸۰,۰۰۰ تومان تنها پوست سمور فروخته بودند و حتی همیشه ۱۰ تومانی را که در حق آنها مقرر شده بود نقد می‌خواستند تا بتوانند قسمتی از آن را پس‌انداز نمایند و فقط به این ملاحظه به اسم سفارت به ایران آمده بودند که برای واردات و صادراتشان از حقوق راهداری و غیره معاف باشند.

شاردن^{۴۸۱} سیاح فرانسوی که مقارن همان اوقات در ایران مسافرت می‌نموده در کتاب خود می‌نویسد که سفرای مذکور «مثل گداها زندگانی می‌نمودند و در عمارت با شکوهی که شاه‌عباس برای منزل نمودن آنان معین نموده بود در میان اثاث‌البیت مزین و مجلل در عین کثافت مانند سگ‌ها وقت می‌گذراندند و به همین مناسبت ایرانیان این ملت را پست‌ترین و دنی‌ترین ملت‌های مسیحی می‌دانند و آنها را اوزبک‌های فرنگستان می‌خوانند، چونکه در نظر ایرانیان اوزبک‌ها بدترین ملت‌های

مشرق زمین هستند.»^{۴۸۲}

همین که شاه عباس ملتفت شد که مقصود این سفیرها چیست و می‌خواهند مال‌التجاره خود را بدون دادن هیچ‌گونه حقی به فروش رسانده و در عوض پول و مال‌التجاره ایرانی از قبیل پارچه و چرم به روسیه بفرستند با آنها بنای کم‌اعتنائی را گذاشت و یکی از دو نفر سفیر در همان اوقات از این جهان درگذشت. رفیق او هم با حال پریشان و بدون آن که در حق وی رعایت احترامات معموله شود با دست خالی به مملکت خود برگشت.

سرپرسی سایکس انگلیسی (که در موقع جنگ عمومی اروپا رئیس قوای نظامی شد که انگلیسها به اسم «پلیس جنوب» در ایران تشکیل دادند) در کتاب خود موسوم به «تاریخ ایران»^{۴۸۳} می‌نویسد که سفارت مذکور در فوق اولین سفارتی بود که از روسیه به ایران آمد و از این بابت اظهار تعجب می‌نماید و می‌گوید «مشکل است تصور نمود که این روسیه که دور ایران را گرفته و با ایران از طرف مغرب در آغری طاع و در مشرق در کلات نادری و سرخس هم سرحد است تا دو قرن و نیم پیش با ایران روابطی نداشته است.»^{۴۸۴}

صفحات گذشته این کتاب می‌رساند که تعجب مورخ مشارالیه اساس صحیحی نداشته است.

شاه سلیمان

(۱۰۷۸-۱۱۰۶)

قیصر روس از مسئله مذکور در صفحات پیش کینه در دل گرفته منتظر فرصت بود که از اهانتی که بر وی رفته انتقامی بکشد، ولی تا شاه‌عباس زنده بود جرئت نمود کاری نماید، ولی همین که در سال ۱۰۷۸ شاه‌عباس دوم درگذشت و سلطنت به پسر وی شاه سلیمان رسید قیصر مذکور کمر تلافی بسته و برای آن که مستقیماً با ایران داخل جنگ و جدالی نشود در سال ۱۰۷۹ قزاق‌هایی را که در نزدیکی دریای سیاه ساکن بودند تحریک نموده و ۶۰۰۰ تن قزاق در ۴۰ کشتی کم‌عمق که هر کدام با دو عراده توپ کوچک مسلح بود دریای خزر را نوردیده و رسیدند به سواحل گیلان و ۴۰۰۰ نفر آنها در شهر رشت پیاده شده و بنای قتل و غارت را گذاشتند و سپس با غنیمت بسیار دوباره بر کشتی نشستند و از

ساحل دور شدند و برای آنکه ایرانیان ملتفت نشوند که محرک آنها کیست و چیست، چهار تن از میان خود برگزیده خواستند بعنوان نماینده به دربار شاه سلیمان گسیل دارند. حاکم شماخی نیز نمایندگان آنها را با رهنما به اصفهان فرستاد و آنان وقتی به اصفهان رسیدند که خبر قتل و غارت رشت بدانجا رسیده بود (قریب دو ماه پس از غارت رشت به اصفهان رسیدند) معه‌ها باز با آنها خوشرفتاری شده و منزل و مصارف هم چنانکه در حق سفرا معمول بود به آنها داده شد. فقط خود شخص پادشاه نخواست از آنها پذیرائی نماید و این کار موکول به شیخ علی خان مشهور که صدراعظم بود گردید. نمایندگان مذکور اظهار داشتند که به نمایندگی ۶۰۰۰ نفر قزاق به ایران آمده‌اند و اظهار داشتند که اگر چه رعیت قیصر روس هستند، ولی از جور او به جان آمده و می‌خواهند تبعه ایران بشوند و اگر در رشت از آنها حرکت خلافی صادر شده به جهت آن بوده که اهالی شهر با آنها بدرفتاری نموده و آنها هم محض حفظ جان و مال خود مجبور به دفاع گردیده بودند. نمایندگان مزبور از جانب موکلین خود کاغذهائی نیز در دست داشتند، ولی در اصفهان کسی پیدا نشد که بتواند آنها را بخواند.

هم در آن اوقات که در خصوص نمایندگان مذکور مذاکرات در بین بود نماینده‌ای از طرف قیصر روس^{۴۸۵} با نامه‌ای به اصفهان رسید و مضمون آن کاغذ از این قرار بود که چون معلوم می‌شود عده‌ای از قزاقان که رعیت او هستند در صدد می‌باشند که در تحت حمایت ایران درآیند از پادشاه ایران خواهش می‌شود که گوش به حرفهای باطل آنها نداده و بدانند که آنان یاغی و فراری هستند، در صورتی که به شاهزاده حقیقی خود (مقصود خود قیصر روس است) اطاعت نمی‌کنند، معلوم است که به دیگران نیز اطاعت نخواهند نمود.^{۴۸۶}

ولی دربار ایران که قیصر را در این کار بی‌مداخله نمی‌دانست به سخنان نماینده وی وقعی نگذاشته و نمایندگان قزاقها را با وعد و وعید پس فرستاد. معه‌ها قزاقها دست از قتل و غارت برنداشته و اندکی پس از آن در فرح‌آباد مازندران^{۴۸۷} به اسم تاجر پیاده شدند. در اول امر خیلی اسباب رضای اهالی را فراهم آوردند، چونکه اجناس خود را بسیار ارزان می‌فروختند. مثلاً ماهوت انگلیسی را ذرعی چهار عباسی فروختند و در خریدهای خود سکه طلا (دوکا) را پنج شاهی حساب می‌نمودند، ولی این دولت آب آورده را عمر کوتاه بود، به این معنی که روز ششم که عده

کافی از قزاقهای مذکور در فرح‌آباد پیاده شده بودند ناگهان دست به شمشیر به جان اهالی افتادند و به هیچوجه از قتل و غارت کوتاهی نمودند و ۵۰۰ نفر را کشته و باز به کشتی نشسته و از ساحل دور راندند. یکی از غم‌انگیزترین اعمال آنها در این موقع ویران نمودن قصر مشهور «جهان‌نما» بود در فرح‌آباد که به قول شاردن سابق الذکر گنجی بود شایگان از چینهای قیمتی و از حوضچه‌های سنگ عقیق و از مرجان و کهریا و بلور که همه را یا در هم شکستند و یا با خود بردند و مخصوصاً حوضی را که از یشم بود و به ورقهای طلا مزین بود بکلی خرد کرده و به غارت بردند. در دنباله ذکر همین مسئله شاردن می‌نویسد: «هر وقت به شکوه و دلربائی این بنا فکر می‌کنم تأسف بسیار می‌خورم و هر کس این عمارت را دیده بود می‌فهمید که یک چنین نادره‌ای بایستی جاودان باقی بماند!»^{۴۸۸}

باری فردای روز مزبور هم باز قزاقها بار دیگر در فرح‌آباد پیاده شده و فراریانی را که دوباره به شهر برگشته بودند عرضه تیغ نموده و ۷۰۰ نفری را کشته و همان میزانشا هم اسیر گرفته و سوار شده و از ساحل دور شدند، ولی چون زمستان در میان بود قزاقها بنا را به گذراندن زمستان در ایران نهاده و در صدد محل امنی برای اقامت خود برآمدند. در مقابل شهر فرح‌آباد شبه جزیره‌ای است به شکل زبانی که یک دو فرسخی در دریای خزر جلو می‌آید موسوم به میانکاله که در آنجا گوزن و گراز و آهو و شکار دیگر بسیار به دست می‌آمده و از حیث آب و هوا و جنگل و غیره برای اقامت بسیار مناسب بود. روسها در آنجا پیاده شده و رحل اقامت انداختند و اسیرها را به خندق‌کنی باز داشته و حصارى نیز بنا نموده و توبهای خود را بر آن سوار کردند. ایرانیها هم از خدا همین را می‌خواستند و قبل از گذشتن فصل سرما به آنها حمله آورده و پیش برده و اسیرهای خود را پس گرفتند. قزاقها هم مجبور به فرار گشته و پس از آنکه مدتی در اطراف زیانه میانکاله گردش کردند، بالاخره در سرزمینی باتلاقی فرود آمده و در آنجا مدتی ماندند و بعد با غنیمت و اسرای چند به خاک خود برگشتند و حتی بنا به قول کرامر آلمانی در کتاب خود قزاقهای مزبور بر دختر پادشاه ایران نیز دست یافته و در حینی که وی را بطور اسیری با خود به روسیه می‌بردند در رودخانه ولگا او را غرق نمودند.^{۴۸۹}

شاه سلیمان از رفتار قزاقها بسیار برافروخته و از دربار روس بطور سخت تقاضای سیاست و تنبیه اشرار را نمود. دولت روس نیز پس از آن

که به استنکارازین که رئیس و امیر قزاقهای مذکور بود دست یافت، در ۲ صفر ۱۰۸۲ وی را در مسکو به دار زد و در آن موقع رعایای ایران مقیم مسکو مدعو بودند که در آنجا حضور بهم رسانند که در موقع لزوم در حضور شاه سلیمان بر حقیقت امر بتوانند شهادت دهند.

مورخینی که از استنکارازین سخن رانده‌اند در موقع هجوم وی به ایران اسم بعضی جزایر را می‌برند که امروز دیگر درست معلوم نیست که کدام جزیره بوده و یا هست. مثلاً سولویف^{۴۹۰} در کتاب خود از جزیره «سویوی»^{۴۹۱} صحبت نموده و می‌گوید قزاقها در آنجا استحکامات بنا نموده و از آنجا به سواحل ایران حمله می‌بردند و ایرانیانی را که به آنها حمله آوردند از آنجا دفع کردند. مؤلف دیگر سخن از جزیره «چلیربوگری»^{۴۹۲} و جزیره «خوک»^{۴۹۳} می‌راند و در خصوص جزیره خوک می‌گوید استنکارازین در بهار سال ۱۰۷۹ از میانکاله بخاک تراکمه در ساحل شرقی دریای خزر پیاده شد و با آنها جنگیده و بعد در جزیره خوک آمده و در آنجا مدت ده هفته مشغول غارتگری در سواحل اطراف بود.^{۴۹۴}

پس از واقعه مذکور در فوق دیگر چندی ذکر تردّد سفارتی بین ایران و روس در تواریخ دیده نشده، ولی باز در سال ۱۰۸۴ که ششمین سال سلطنت شاه سلیمان باشد از طرف آلکسی قیصر روس سفارتی به ایران آمد و در ۲۸ ربیع‌الاول سال مزبور وارد اصفهان شده و در ۴ جمادی‌الآخره همان سال بار یافت. شرح پذیرائی سفیر مزبور که با پذیرائی سفرای ممالک دیگر یکباره بعمل آمد از طرف شاردن سابق‌الذکر مفصلاً داده شده است^{۴۹۵} و در اینجا به ذکر مختصری از مفصل می‌پردازیم و از آن تفصیلات استنباط می‌شود که در آن روزگار ایرانیها روسها را به چه نظری می‌نگریسته‌اند و تبدیلات جهان کهن از چه قرار است!

شاردن پس از آنکه شرح مفصّلی از میدان شاه اصفهان «یکی از قشنگ‌ترین میدانهای دنیا» و تالار پذیرائی آلاپو (عالی قاپو) و مقدمات پذیرائی و ورود سفیر لگزستان (لزگستان) بیان می‌کند، به شرح ورود سفیر روس پرداخته می‌نویسد که سفیر مزبور که از فقر و فاقه وسیله آن نداشت که سر طویله و اسبی داشته باشد، سوار بر اسبی از اسبهای شاهی وارد میدان شد و همین که به صد و پنجاه قدمی آلاپو رسید شخصی که مأمور بود که سفرا را بحضور ببرد و همراه وی بود پیاده شده

۱۶۵/ قسمت دوم
و به وی نیز تکلیف نمود که محض احترام پادشاه ایران همان در صد و پنجاه قدمی پیاده شود، ولی سفیر مزبور یا نظر به آنکه شنیده بود که سفیر لگزستان نزدیکتر پیاده شده و یا به ملاحظه رعایت عظمت و احترام قیصر روسیه می‌خواست اسب خود را جلوتر براند و با آنکه غلامان ایرانی جلوی اسب وی را گرفته و مانع بودند که جلوتر رود، باز به زور رکاب دو سه قدمی جلوتر راند، ولی در آنجا غلامان مذکور با شلاق و چوب به پوزه اسب زده و او را باز عقب راندند و سفیر مجبور شد پیاده شود و اعضاء سفارت نیز که عبارت بودند فقط از یک نفر مترجم و یک نفر ناظر از اسبهای خود فرود آمدند. سایر بستگان وی نیز که قریب ده نفر بودند و سر و وضعشان به هیچ‌وجه مناسب با شکوه و جلال محلّ و موقع نبود اصلاً پیاده بودند.

لباس سفیر عبارت بود از یک قبای اطلسی زرد و یک خرقة مخمل قرمز با آستر سمور بلندی که به زمین می‌کشید. کلاه وی نیز از پوست سمور بود و از پشت سر می‌افتاد تا به کمر. مشارالیه شخصاً پیرمرد سفید موی محترم خوش صورتی بود و در طرف چپ وی مترجم او نامه قیصر را در یک کیسه مخمل سر به مهری در دست داشت. پس از آن که مراسم پابوس بعمل آمد سفیر مذکور را در دست چپ شاه سلیمان و سفیر لگزستان را در دست راست جا دادند.

پیشکشهای سفرا را قبلاً در جلوی مسجد شاه که مشرف است بر میدان شاه حاضر کرده بودند که به نظر شاه برسانند. چهل و هفت نفر طبق دار پیشکشهای سفیر روس را از پیش گذراندند که از قرار ذیل بود:

یک عدد مردنگی بلورین نقاشی شده،

۹ عدد آینه کوچک با کناره‌های منقوش،

۵۰ عدد پوست سمور،

۱۲۰ ذرع ماهوت سرخ و سبز،

۲۰ بطری عرق مسکوی.

پس از ورود سفرا میوه و شربت و شراب به میان آمد. در انتهای تالار اسباب شرب از هر جهت مهیا و عبارت بود از پنجاه تنگ طلا از شرابهای گوناگون و بعضی از تنگهای مزبور میناکاری و بعضی دیگر مزین به جواهر و بعضی هم از مروارید نقش و نگارها داشت. در پهلوی تنگها شصت الی هشتاد جام بود که بعضی از آنها بیشتر از یک بطری و حتی یک بطری و نیم شراب می‌گرفت. سفیرها هیچ شراب ننوشیدند و برای

سفیر روس عرق روسی آوردند و معلوم شد این مسئله به ملاحظه واقعه‌ای بوده که در عهد شاه‌عبّاس دوم در موقع پذیرائی سفیر روس که در سنه ۱۰۷۵ به ایران آمد و ذکر این سفارت در صفحات پیش گذشت رخ داده بوده است و شرح آن، آنکه در آن موقع شاه‌عبّاس دوم به سلامتی قیصر روس شراب نوشیده و سفیر روس هم خواسته بود در همان جامهای مردافکن جواب داده باشد، ولی چیزی نگذشته بود که حال وی بهم خورده و حالت استفراغ به او دست داده بود و چون در دم دست چیزی نیافته، کلاه بلند پوست سموری خود را برداشته و نیم‌پر نموده بود. مصاحب و منشی وی که در پهلوی او حاضر بوده‌اند از این پیش آمد در مقابل پادشاه ایران و درباریان آن مملکت بی‌نهایت شرم‌منده شده و او را آهسته سرزنش نموده و با آرنج به پهلوی بیچاره سفیر می‌زده‌اند که او را ملتفت نمایند که به بهانه‌ای از مجلس بیرون رود، ولی مشارالیه از شدت مستی و پریشانی احوال ملتفت مقصود آنها نشده و خیال کرده بود که سر برهنگی بی‌احترامی است و اشارات بستگانش برای آن است که باید کلاه خود را بر سر نهد و از دست پاچکی کلاه خود را بر سر گذاشته و سر و صورت و لباس خود را غرق کثافت نموده بوده است.

شاه‌عبّاس و حضار قاه‌قاه بنای خنده را گذاشته و خنده نیم ساعت طول کشیده بوده. سپس مصاحبان سفیر روس با حالت آشفته و خجل به زور مشت او را از جای خود بلند نموده و بیرون برده بودند و شاه‌عبّاس هم مجلس را بهم‌زده و در موقع بیرون رفتن گفته بوده «حقیقه این مسکوبها هم اوزبکهای فرنگستان هستند». از آن موقع به بعد دیگر سفیر لگزستان در همانجائی که پیاده شده بود سوار شد و رفت. سفیر روس نمی‌خواست تا آنجائی که در اول پیاده شده بود پیاده برود و اصرار داشت که اقلّاً اسبان وی و مصاحبین وی را آنجائی بیاورند که سفیر لگزستان سوار شده بود، ولی ایشیک آقاسی باشی جواب داد که امر شده که سفیر روس چنانکه معمول و مرسوم است همانجائی که پیاده شده باید سوار شود. سفیر روس غضبناک شده و گفت چرا او از سفیر لگزستان هم باید دورتر سوار شود. و مدتی داد و بیداد کرد و پا به زمین زد، ولی سودی نبخشید و عاقبت مجبور شد تن در دهد و سوار شده و رفت.

در دوم رجب سنه ۱۰۸۴ صدر اعظم خلعتهایی را که شاه سلیمان برای سفیر روس معین نموده بود فرستاده و به وی خبر داد که خلعت را پوشیده و برای اجازه مرخصی به حضور شاه آید.

شاه سلیمان در آن موقع عازم قزوین بود و ۱۳ روز بود که از اصفهان بیرون آمده و در خارج اصفهان بسر می‌برد. خلعت سفیر روس عبارت بود از یک رأس اسب با دهنه نقره مطلقاً و زین و یراق قلاب دوزی و سه دست لباس زری و ۲۰۰ تومان (۹۰۰ پیستل)^{۴۹۶} وجه که نیمه آن نقد و نیمه دیگر با پارچه پرداخته شد.

در موقع ورود و حضور شاه سفیر و مصاحب و مترجم وی لباسهایی را که به عنوان خلعت گرفته بودند پوشیده و تا چهار قدمی شاه سلیمان جلورفته و در آنجا سفیر و مصاحب وی به زانو افتاده و سه بار زمین را بوسیده و بعد برخاستند. در همان موقع صدراعظم جواب نامه قیصر روس آلکسی را به توسط وزیر دربار به دست سفیر داد. جواب مذکور در کیسه‌ای از زری طلائی، کلفتی به طول نیم ذرع (یک پا و نیم) و عرض یک وجب بود و آن کیسه را گلاتون بسته و مهر کرده بودند. سفیر خواست محض احترام کاغذ را به پیشانی خود ببندد، ولی کاغذ افتاد و سفیر هم آن را برداشته و همان‌طور بر روی دست نگاهداشت تا مَرخص شده و رفت.^{۴۹۷} مقصود از این سفارت وساطت آلکسی قیصر روس بود در حق هراکلیوس شاهزاده گرجستان. قیصر روس از شاه سلیمان خواهش می‌نمود که شاهزاده مزبور را والی گرجستان نماید.

هراکلیوس مزبور پسر داودخان و نواده طهمورث پادشاه مشهور گرجستان بود. در موقعی که طهمورث سابق‌الذکر در سال ۱۰۴۱ از شاه صفی صفوی (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲) شکست خورده و از ملک خود فراری بود به دست شاهنوازخان^{۴۹۸} والی گرجستان (۱۰۵۰ - ۱۰۸۶) اسیر و به اصفهان فرستاده شده بود. عروس وی یعنی زن داودخان که پسر ارشد طهمورث بود با هراکلیوس که در آن اوقات صغیر و یتیم بود خود را فراراً به دربار روسیه رسانده و به قیصر روس پناه برده بود. قیصر از مشارالیه پذیرائی نیکو نموده و همین‌که نواده طهمورث بحد رشد رسید دختر خود را نیز به مزاجت به وی داد و عهد نموده بود که در پیش شاه ایران وساطت نماید که بنا به عهدی که در موقع فتح گرجستان از طرف ایران با آن ملت شده است که والی و فرمانفرمای آن سرزمین همواره دودمان طهمورث منتخب شود هراکلیوس را والی آن ملک نماید. قیصر خود هراکلیوس را نیز که در آن وقت ۳ ساله بود همراه ایلچی خود به دربار شاه سلیمان فرستاده بود «که پای اعلیحضرت پادشاهی را بوسیده و به مقام نیابت سلطنت گرجستان سرافراز گردد». خود هراکلیوس در سر

حد مانده و یک نفر را به مصاحبت ایلچی روس حامل عریضه‌ای نموده و به دربار شاه سلیمان فرستاد. شاه سلیمان جواب داد که خواهش قیصر را پذیرفته و هراکلیوس را به اصفهان خواسته، وی را به خلعت گرانبهایی مخّلع نمود که عبارت بود از نه دست جامه کل و یک قبضه شمشیر و یک خنجر جواهرنشان و بیست سر اسب و مبلغی وجه نقد.^{۵۰۱}

حامل جواب شاه سلیمان شخصی ارمنی بود که سابقاً به مأموریت‌های مهمّ چندین بار به دربار روس رفته بود و در آنجا به خوبی معروف بود. قیصر روس هراکلیوس را از راه خاک کاخط که در حکومت شاه نظرخان پسر شاهنواز خان سابق‌الذکر فرمانفرمای گرجستان بود، به دربار شاه سلیمان فرستاد و شاه سلیمان از وی پذیرائی بسیار عالی نمود و به وی وعده داد که وی را به مقام مطلوب برساند. شاهزاده مذکور در ۷ ربیع‌الاول سال ۱۰۸۶ معلوم می‌شود در قزوین بوده است.^{۵۰۲} و ظاهراً در همان سال به مقام نیابت سلطنت گرجستان منصوب شد و در سنه ۱۱۲۲ درگذشت.^{۵۰۳}

در ۲۷ ربیع‌الثانی در همان سال (۱۰۸۶) سفیر دیگری تنها با ده نفر همراه و مصاحب وارد اصفهان شد و از طرف قیصر روس به او حکم شده بود که بیشتر از پانزده روز در دربار ایران نماند. اول می‌گفتند موجب سفارت مذکور حاضر کردن زمینه است برای سفارت فوق‌العاده‌ای که بنا بود متعاقب آن از مسکو برسد، ولی بعدها معلوم شد که موجب حقیقی سفارت مزبور آن بود که دولت روسیه از دولت ایران بیست هزار قشون برای جنگ با عثمانی کمک می‌خواست و طلب خود را متکی بعهدنامه اتحاد دفاعی می‌کرد که از سابق بین روس و ایران موجود بود که بنا بر آن هرگاه عثمانی به ایران یا به روسیه حمله نماید، هر یک از این دو دولت مکلف خواهند بود که قشونی به عده بیست هزار نفر به کمک یکدیگر بفرستند.

دولت روس قریب یک سال بود که مدام در این خصوص اصرار می‌ورزید، ولی از طرف دولت ایران اقدام مساعدی بعمل نیامده بود. لهذا این دفعه دیگر قیصر روس در نامه خود زبان تعرّض گشاده و اظهار می‌داشت که این همه تأخیر و بی‌جوابی ایران را مجبور خواهد بود حمل به نقض عهدنامه نموده و روابط خود را با ایران قطع نماید. با این همه مجلسی که شاه سلیمان از اعیان و بزرگان در ۱۳ جمادی‌الاولی ۱۰۸۶ برای مذاکره در این باب بیاراست، عاقبت چنان رأی داد که منافع روس

برای ایران دارای آن درجه اهمّیت نیست که در آن راه دولت ایران داخل جنگ با عثمانی بشود و خود را دچار مخاطرات محتمله نماید و برای ایران همانا بهتر است که با عثمانی راه آشتی و مسالمت ببیماید ولو این مسئله لازمه نقض عهدنامه با روسیه نیز بگردد.^{۵۰۴}

شاه سلطان حسین و پتر کبیر

پس از شاه سلیمان سلطنت ایران به شاه سلطان حسین رسید و سلطنت صفویه که پس از شاه عباس کبیر (۱۰۳۸) بسیار از عظمت و قدرتش کاسته شده بود با رسیدن شاه سلطان حسین به تخت و تاج آفتاب عمرش یکباره بر لب بام زوال افتاد و پرتو و فروغ دیرینه آن بکلی از میان رفت. از طرف دیگر بدبختی دیگری نیز برای ایران در آن اوان رخ نمود یعنی مقارن همان اوقات (۱۰۹۳) سلطنت روسیه نیز به پترکبیر چهارمین پادشاه سلسله رومانوف رسید که در آن واحد دارای جهاننداری شاه‌عباس بزرگ و جهانگیری نادرشاه افشار بود و هم این هر دو جنبه را می‌توان گفت پترکبیر به طرزی مفیدتر دارا بود، چون که مطمح نظر وی ترقی دادن ملت روسیه بود نه از روی اصول کهنه مندرسه، بلکه از روی قوانین تازه علمی که در آن وقت در فرنگستان در میان بود و اجرای آن در مملکتی چون روسیه که قوه مذهب و تعصب کهنه پرستی در آنجا به درجه اعلی بود تهوری بسیار و عزمی ثابت و قوی می‌خواست.

با رسیدن پترکبیر به سلطنت روابط ایران و روس که تا آن وقت دوستانه و بی‌رنگ و شایبه بود رنگ دیگری گرفت. تا آن وقت کفه ترازوی روابط بین دو مملکت همیشه از طرف ایران می‌چرید و عموماً روسها محتاج به همراهی و استعانت بودند و سفرای آنها در دربار ایران حکم فرستادگانی را داشتند که با حال تواضع و خشوع هر چه تمامتری به آستان عظمت پادشاه با فرّ و شأن و قوت و قدرتی آیند، ولی همین‌که سنگینی پترکبیر در ترازوی روابط افتاد یکدفعه طرف روسها بنای چربیدن را گذاشت و کفه ایران که مدتی بود رو به سبکی می‌رفت در پنجه ناتوان و سبجه گیر شاه سلطان حسین به اوج خفت رسیده و بکلی وارون گردید و در تاریخ روابط روس و ایران فصل غمینی شروع شد که خاتمه آن پس از تقریباً دو قرن و نیم فقط در موقع جنگ عمومی اروپا که مقارن با زمان شروع به تألیف این کتاب است با شکست و برافتادن سلطنت

استبدادی روس شاید رسیده باشد.

یکی از مقاصد بزرگ پترکبیر این بود که از طرف ایران با هندوستان روابطی پیدا نماید و راجع به این مسئله باید دانست که پیشینیان او نیز بعضی اقدامات نموده بودند، چنانکه میخائیل رومانوف مشهور در سنه ۱۰۳۱ با خان خیوه سر و کار و روابطی پیدا نموده بود و پس از آن هم جانشین وی آلکسی سابق‌الذکر در سنه ۱۰۵۶ و ۱۰۸۶ برای ایجاد روابط تجارتي با هند فرستادگان بدان مملکت و مخصوصاً به دربار اورنگ زیب فرستاده بود و با آنکه فرستادگان روس در مقصود خود کامیاب نشده بودند، در سنه ۱۱۰۸ بعضی از تجار روسی در هندوستان دیده شده‌اند که مشغول معاملات تجارتي و سیاحت بوده‌اند.^{۵۰۵}

پترکبیر اگر چه فقط پس از جنگ با سوئد و فتوحات نمایان خود در ۱۲ محرم ۱۱۳۴ رسماً در پترسبورگ که خود وی به تازگی بنا نهاده (۱۱۱۵) و پایتخت تازه روسیه کرده بود قیصر اعلام شد، ولی همانا قبل از آن در سال ۱۱۲۰ سفیری به دربار شاه سلطان حسین به اصفهان فرستاده بود و شرح این مسئله به تفصیل در کتاب نفیس فرانسوی «تاریخ آخرین انقلاب در ایران»^{۵۰۶} که از روی یادداشتهای کشیشی یسوعی لهستانی موسوم به یود کروزیسکی^{۵۰۷} که در موقع محاصره اصفهان از جانب افغانها بشخصه حاضر و ناظر بوده نوشته شده و در سال ۱۱۴۲ یعنی هفت سال پس از افتادن شاه سلطان حسین از تخت و تاج در عهد لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه در پاریس در دو جلد به طبع رسیده مسطور است و در اینجا مختصری از آن نقل می‌شود. مشارالیه گوید:

«در این اوقات (۱۱۲۰) سفیری به شماخی وارد شد که از جانب امپراطور روس (پترکبیر) به دربار ایران می‌آمد. سفیر مذکور موسوم بود به اسرائیل اری^{۵۰۸} و شخصی بود اصلاً ارمنی و از قاپانلوی^{۵۰۹} ایران که پس از آنکه به شغل قهوه‌چی‌گری در قشون فرانسه و ایتالیائی و آلمانی سیاحت نموده بود، به دخول در قشون امپراطور آلمان لئوپولد اول (۱۰۶۹-۱۱۱۷) کامیاب شده و کم‌کم در آن قشون سمت صاحب‌منصبی جزو حاصل نموده و از آنجائی که آدم دسیسه‌کاری بود به تدریج در دربار وزرای اتریش نیز پایش باز شده و چون اغلب زبانهای معموله در مشرق را می‌دانست مأموریت یافت که محض استمزاج به اسلامبول رفته ببیند دولت عثمانی برای قبول صلحی که اتریش و متحدین او (آلمان و لهستان و ونیز) پیشنهاد می‌نمودند حاضر هست یا نه.^{۵۱۰} و این همان صلحی

است که بعد (در سنه ۱۱۱۱) در کارلوتز^{۵۱۱} بسته شد. پس از آن اسرائیل اری به خدمت قیصر روس وارد شد و در قشون وی سمت سرهنگی یافت و قیصر روس که در عهدنامه کارلوتز داخل نبود و می‌خواست در جنگی که بر ضد سوئد تهیه می‌نمود بکلی از جانب عثمانی آسوده خیال باشد، وی را برای انجام قراردادی به اسلامبول فرستاد و وی نیز مأموریت خود را بخوبی انجام داد و در ازای خدمات خود از پترکبیر درخواست نمود که وی را بعنوان سفارت به دربار ایران بفرستد و مقصود حقیقی وی آن بود که چون مال سفرا از ادای حقوق گمرکی معاف بود، با خود مال‌التجاره زیادی به ایران برده و از این راه سود بسیار ببرد. قیصر نیز خواهش او را اجابت نمود، ولی اسرائیل اری قبل از آن که به ایران برود به وینه رفت و نظر به سابقه خدماتش نامه‌ای نیز از امپراطور اتریش برای شاه سلطان حسین گرفته و از آنجا هم به دربار پاپ بزم رفته و با زبان بازی و وعده‌های بی‌اساس نامه‌ای نیز از پاپ^{۵۱۲} برای پادشاه ایران به دست آورد. پس از آن با عده کثیری^{۵۱۳} اعم از ارامنه‌ای که بخرج سفارت مسافرت می‌نمودند و روسهائی که در خدمت کشتیهای روسی بودند که در بندری نزدیک به شماخی لنگر انداخته بودند و محض جلب توجه همراه سفیر شدند وارد شماخی شد. من در جزئیات رفتار این شخص ارمنی که جنبه تجارتي وی بیشتر از جنبه سیاسی بود داخل نمی‌شوم، همین قدر است که سفارت وی در اصفهان موجب بیم و هراس بسیار گردید و مخصوصاً دو مسئله این بیم و هراس را سبب شد. یکی کثرت عده همراهان سفیر (اگر چه وقتی که به اصفهان رسید بیشتر از ۲۰۰ نفر همراه نداشت) و یکی هم حرفهائی که وی در شماخی در مجالسی که تقریباً عمومی بود زده بود و اظهار داشته بود که از بازماندگان پادشاهان ارمنستان است و دست از حقوق خود برنخواهد داشت.... و علاوه بر اینها میشل نام نیز که از طرف لوئی چهاردهم پادشاه مشهور فرانسه در همان اوقات برای امور تجارتي به دربار شاه سلطان حسین آمده بود و در سال ۱۱۲۱ به فرانسه مراجعت نمود،^{۵۱۴} چون شنیده بود که اسرائیل اری خیال دارد اسبابی فراهم آورد که کشیهای کاتولیکی از ایران رانده شوند، سعی داشت که دربار ایران را بر آن دارد که اسرائیل اری را نگذارند به اصفهان وارد شود، و به این مقصود خیلی ایرانیان را می‌ترساند و از جمله می‌گفت که طالع اسرائیل اری در همان اسمش مکتون است و اگر حروف آن اسم را پس و پیش بگذارند جمله‌ای

تشکیل می‌شود که معنی آن به فرانسه چنین خواهد بود «او شاه می‌شود»،^{۵۱۵} ولی درباریان شاه سلطان حسین با وجود اضطراب باطنی خیال کردند که مانع شدن سفیر مذکور از آمدن به اصفهان بدتر اسباب کدورت قیصر روس خواهد گشت و به حاکم شماخی امر صادر شد که سفیر مشارالیه را با احترام تمام روانه اصفهان نماید و اسرائیل اری با جلال تمام وارد اصفهان شد و مدتی در آنجا بسر برد و بعدها به روسیه برگشته و در حاجی طرخان درگذشت.

نویسنده کتاب «آخرین انقلاب در ایران» که ذکر آن گذشت ادعا دارد که همین مسئله آمدن این سفیر به ایران و اضطرابی که از آن بابت در دربار ایران حاصل شد، به میرویس افغان که در آن اوقات در اصفهان اقامت داشت بیش از همه چیز فهماند که وضع ایران تا به چه درجه مختل و پایه کار تا چه اندازه سست است و همین مسئله موجب شد که وی به خیال طغیان و سرکشی که منتهی به تسلط و استیلای افغان بر ایران شد بیفتد.^{۵۱۶}

خلاصه درباریان شاه سلطان حسین که صیت عظمت و اقتدار پترکیبر به گوششان رسیده بود مخصوصاً که مقارن همان اوقات (۱۱۲۱) پترکیبر پادشاه مشهور و شجاع سوئد شارل دوازدهم را در پولتاوا^{۵۱۷} شکست فاحش داده بود و هم می‌دانستند که شاهزادگان گرجی که چندین بار از قیصرهای روس درخواست حمایت و کمک بر ضد تسلط ایران نموده بودند، در همان اوقات باز نظر علی خان پسر عموی گرگی (گرگین) خان والی گرجستان را به دربار قیصر روس فرستاده و نظر وی را به جانب ایالات قفقاز منعطف نموده، بودند خواستند در راه استحکام روابط بین دو مملکت کاری کرده باشند و به این قصد سفیری با هدایای بسیار رهسپار پترسبورگ نمودند. سفیر مزبور مأموریت داشت که سعی کند با پترکیبر عهدنامه تجارت و دوستی ببندد.

آمدن ایلچی کبیر به ایران - پترکیبر که مدتی بود خیال دست اندازی به ایالات جنوبی بحر خزر را در دیگ کله می‌پخت از این قضیه خشنود گردید، ولی در کار خود شتاب جایز ندانسته و خواست پیش از بستن عهدنامه از اوضاع ایران آگاهی حاصل نموده باشد که چشم بسته اقدامی نکند و لهذا در سال ۱۱۲۷ که بیست و یکمین سال سلطنت شاه سلطان حسین صفوی باشد، سفیری به دربار این پادشاه به اصفهان

فرستاد. سفیر مزبور موسم به آرتمی و ولینسکی^{۵۱۸} مردی بسیار هوشمند ودانا بود و پترکیبر اختیارات وسیعه در باب بستن یک عهدنامه تجارتی به وی داده بود. پترکیبر می‌خواست در خصوص ایالات ساحلی دریای خزر و آنچه راجع به آنهاست از مصیبا و بنادر هم در باب این که آیا رودخانه‌ای وجود دارد که در خاک هندوستان شروع شده و در دریای خزر افتد اطلاعات صحیح در دست داشته باشد. ایلچی مذکور روس مخصوصاً دستورالعمل داشت که در باره ایالت گیلان تحقیقات دقیقه نموده و از شاه سلطان حسین درخواست نماید که به ارامنه‌ای که عمده تجارت ابریشم ایران را در دست داشتند امر شود که مال‌التجاره خود را به جای آنکه کمافی‌السابق به از میر و حلب حمل نمایند من بعد به پترسبورگ بفرستند. سفیر روس دستورالعملهای سیاسی مهمی نیز داشت و از آن جمله مأمور بود حتی‌المقدور به ایرانیها بفهماند که خطرناک‌ترین دشمن ایران در گذشته و آینده عثمانی بوده و خواهد بود.^{۵۱۹}

سفیر روس در ماه مارس (۱۶ ربیع‌الاول تا ۱۷ ربیع‌الثانی) سنه ۱۱۲۹ وارد اصفهان شد و به زودی به اوضاع ایران بصیرت کافی به دست آورده و یقین حاصل نمود که با وجود آنکه روسیه با دولت سوئد در جنگ است با یک قشون مختصری می‌تواند مقاصد خودش را در ایران به محل اجرا بگذارد و به یک قسمت مهم ایران دست بیابد. مشارالیه در موقع مراجعت خود در اوایل سنه ۱۱۳۱ به روسیه زمستان را در شماخی گذرانده و در آنجا سستی تعلق ایالات قفقاز به ایران را بطور وضوح دیده و ملتفت علاقی که اقوام مسیحی قفقاز و مخصوصاً گرجیها نسبت به روسیه داشتند گردیده و با دل پر امید به طرف مقصود روان گردید.^{۵۲۰} راپورتی که وی در نتیجه مشاهدات و نظریات خود تهیه نموده و به پترکیبر عرضه داشت، در خاطر قیصر روس اثر بسیار بخشیده و به همین مناسبت حکومت حاجی طرخان به مشارالیه داده شد که برای تهیه زمینه و اجرای مقاصد منظوره مشغول تدارکات باشد. ایلچی مشارالیه قبل از حرکت از ایران با شاه سلطان حسین عهدنامه‌ای در ۴ رمضان ۱۱۲۹ (۳۰ ژوئیه روسی ۱۷۱۷ میلادی) بست که به موجب آن حقوق گمرکی و نوع و جنس مال‌التجاره‌هایی که حمل و نقلش بین دو مملکت مجاز بود معین گردید و به علاوه عهدنامه مزبور به روسیه حق می‌داد که در گیلان یک قونسول مستمر داشته باشد. ولینسکی در مراجعت خود به روسیه (۱۱۳۱) چنان که مذکور گردید اغتشاش امور ایران را کما هو حقه به

عرض پترکبیر رساند و مخصوصاً خطری را که از جانب افغانها متوجه ایران عموماً و ایالات جنوبی دریای خزر مخصوصاً بود گوشزد امپراطور نموده و اظهار داشت که برای توسعه نفوذ روس در قفقاز دولت روسیه از قشون کشی بدان سرزمین و حتی شاید بخود ایران ناچار خواهد بود.

چیزی از مراجعت وولینسکی نگذشت که پیش‌بینی‌های وی به حقیقت پیوست و افغانان به سرکردگی میرمحمود میرویس قندهاری سابق‌الذکر تا ناف ایران رانده، شهر اصفهان را گرفتند و شاه سلطان حسین را مجبور به استعفای از تحت و تاج کردند (۱۰ محرم ۱۱۳۵).

کلاپروت سابق‌الذکر در این موقع نوشته که شاه سلطان حسین در موقعی که افغانها کار را بر او سخت نموده بودند به طلب یاری و استمداد از دولت روس سه ایلچی به روس فرستاده و از جمله این سفرا یکی اسمعیل بیگ نامی بود که ذکر آن در ذیل خواهد آمد. مشارالیه از طرف شاه سلطان حسین به پترسبورگ رفته و با دولت روسیه یک عهدنامه دفاعی بست.^{۵۲۱}

ولی از همان پیش از استعفای شاه سلطان حسین در بسیاری از نقاط قلمرو ایران آتش یاغیگری و طغیان روشن شده بود و هر کجا گردنکشی بود راه خودسری گرفته بود. پترکبیر با آنکه سرگرم جنگ با سوئد بود از خیال ایران منصرف نگشته و در آن باب هر وقت فرصتی می‌یافت در تهیه زمینه اقدامی بعمل می‌آورد، چنانکه در خزان سنه ۱۱۳۲ باسکاکوف^{۵۲۲} نام از نظامیان روس را مأمور نمود که رفته از مصب رودخانه ترک تا کنار ساحل گیلان را از راه خشکی پیموده و اطلاعات خودش را به هیئت عالی نظامی بفرستد. در سنه ۱۱۳۳ که عهدنامه صلح بین روسیه و سوئد انعقاد یافت خاطر پترکبیر از آن طرف بکلی فارغ گردیده و منتظر فرصت مناسبی بود که مقصود دیرینه خود را به محل اجرا گذارد. دیری نگذشت که فرصت مطلوب به دست آمد و تفصیل آن که در بهار سال ۱۱۳۴ داودخان داغستان در لگزه^{۵۲۳} و داغستان بنای فتنه‌جوئی گذاشته و شهر شماخی را به باد قتل و غارت گرفته بود و در آن میانه مقداری خسارت مالی و جانی هم به رعایای روس^{۵۲۴} که در آنجا مقیم و ساکن بودند وارد آمده بود و آن خسارتها به چهارمیلیون منات تخمین شده بود و هم در آن اوقات شاهزاده روسی چرکاسکی^{۵۲۵} به دست اوزبکهای رعیت ایران به قتل رسیده بود لہذا، در همان سال پترکبیر برای مطالبه جبران این خسارتها و تقاضای سیاست قاتلین

شاهزاده روسی مزبور باز سفیری به دربار ایران فرستاد که بنا به گفته اغلب مورخین بایستی همان آرتمی وولینسکی سابق‌الذکر باشد. سفیر روس وقتی به اصفهان رسید که شاه سلطان حسینی در میان نبود و سلطنت با محمود افغان بود. میرمحمود نیز جواب داد که وی را بر لگزه اقتداری نیست و خوب است پترکبیر حمایت تبعه خود را خودش بر عهده بگیرد. پتر که جز این نمی‌خواست بهانه‌ای به دست آورده و قشون بزرگی مرکب از ۳۰،۰۰۰ لشکری منظم و همان مقدارها هم چریک گرد آورده و در ۸ شوال ۱۱۳۴ قشون مزبور به سرکردگی خود امپراتور از رود ولگا داخل دریای خزر شده و ۱۳ روزه به مصب رودخانه ترک رسیده و پس از دست یافتن بر لگزستان از گردنه‌های جبال قفقاز گذشته و وارد داغستان گردیدند و در ۱۱ ذی‌القعدة همان سال دربندر را که مرکز داغستان و به قول مورخین دروازه ایران بود به تصرف آوردند.

پترکبیر در همان موقع حرکت قشون روس از حاجی‌طرخان بیان‌نامه‌ای خطاب به مردم آن صفحات منتشر ساخت که اظهارات دیروزی دولت مستبده روس را به خاطر می‌آورد. بیان‌نامه مزبور به زبان تاتاری و ترکی و فارسی نوشته شده، بود ولی چون فقط ترجمه‌ای از آن به زبان آلمانی در دست نگارنده موجود است، فعلاً باید به ترجمه آن از زبان آلمانی اکتفا شود. ترجمه آلمانی بیان‌نامه مزبور در کتاب کلاپروت سابق‌الذکر موسوم به «سیاحت در قفقاز و گرجستان در سنوات ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ میلادی (۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ هجری)» موجود و ترجمه فارسی آن قریب به مضمون ذیل است:

ترجمه خطاب نامه پترکبیر به اهالی قفقاز

ما پتر اول که از الطاف یزدانی قیصر تمام روسیه و حکمفرمای ممالک شرقی و شمالی و از طرف مغرب و جنوب در بر و بحر فرمانفرمای ممالک و امرای بسیار هستیم... الخ

پس از دعا و ثنا به تمام آنانی که در تحت تبعیت اعلیحضرت قدر قدرت قوشوکت اقدس همایونی دوست خجسته و قدیمی ما پادشاه ایران هستند از سپهسالارها و خوانین و آقایان و سران ملت و توپچی‌باشیها و بیکریگیهای قشون و سلطانها و وزیران و سایر فرمانفرمایان و میرپنجان و سرهنگان و دیگر صاحب‌متصبان لشکری و همچنین از علماء اعلام و امامها و مؤذنها و رؤسای روحانی دیگر و هم از کدخدایان و کسبه و تجار و تمام رعایا از هر ملت و مذهبی

که باشند اعلام می‌شود که هر کس این بیان‌نامه را می‌خواند باید بداند که در سنه ۱۷۱۲ پس از تولد حضرت مسیح (۱۱۲۴ هجری) داودبیک که از طرف سنی‌الجوانب بهترین دوست و همسایه ما اعلیحضرت قدر قدرت قوشوکت پادشاهی حکومت لگزستان داشت به همدستی سُرخای حاکم ناحیه غازی قوموق اشرار و اوباش ملل مختلفه را دور خود جمع نموده و بر ضد دوست ما اعلیحضرت شاهنشاهی بنای طغیان را گذاشته و به شهر شماخی در شیروان دست یافته، نه فقط رعایا و تبعه دوست ما اعلیحضرت پادشاه ایران را معرض قتل و غارت قرار دادند، بلکه روسهای بی‌گناه ما را هم که بر حسب قرارنامه‌های موجوده و رسوم و عادات قدیمه برای معاملات تجارتی بشهر مزبور مسافرت نموده بودند با کمال بی‌انصافی مورد حمله قرار داده و مایملک آنها را که معادل چهار میلیون منات تخمین شده به غارت برده‌اند و از این رو قرارنامه‌ها را نقض و سلب امتیّت عمومی نموده و خسارات بسیار به ملک و ملت ما وارد آورده‌اند. با وجود آن که به حکم اعلیحضرت ما حاکم حاجی‌طرخان مکرّر نژد رؤسای دسته یاغیان مزبور رفته و از آنها جبران خسارات وارده را تقاضا نموده و با آن که نظر به نقض قرارداد تجارتی مصحوب ایلچی مخصوص نامه‌ای به دوست خودمان شاه فرستادیم و تقاضای جبران و ترضیه نمودیم، ولی تاکنون به هیچوجه من‌الوجه اثری ظاهر نگردیده و اعلیحضرت شاه با میلی که بسرکویی اشرار دارند اجرای این مقصود به مناسبت عدم قدرت برایشان مقدور نیست. از آنجائی که به مال و شرف ملت روسیه از طرف اشرار تجاوز شده و هیچ اقدامی در ترضیه خاطر ما بعمل نیامده ما خود را مجبور دیدیم که از خدا مدد خواست و با قشون شکست ناپذیر خود برای سرکویی طاغیان روان شویم و امید واثق داریم که بیاری شمشیر آبدار اشرار مزبور را که اسباب ضرر و خسارت طرفین شده‌اند گوشمال شایسته داده و ترضیه خاطر خود را فراهم آوریم. لهذا به تمام اتباع دوست عزیز خودمان اعلیحضرت قدر قدرت قوشوکت همایونی از حکام و رعایا از هر کیش و ملتی که باشند، خواه ایرانی یا غیر ایرانی، خواه ارمنی و خواه گرجی، بتمام کسانی که در این سرزمین سکنی دارند اطمینان کامل می‌دهیم که اراده سنیّه ما چنان است که به احدی از ساکنین ایالات‌الذکر از بومی گرفته تا بیگانه ادنی صدمه و خسارتی وارد نیاید و هیچکس به مال و دارائی و خانه و املاک آنها دست درازی ننماید. به تمام سرداران سپاه و صاحب‌منصبان و سران قشون از سواره و پیاده و همچنین به کلیّه افراد قشون غدغن اکید شده که به احدی جور و تعدی روا ندارند و هر کس که مرتکب شرارتی شد فوراً به سیاست برسد، ولی به شرطی که شماها هم ما را دوست خود دانسته و آسوده در خانه‌های خود نشسته، بیهوده هراسان نباشید و به خیال این که مال شما به غارت خواهد رفت و باید مال خود را معدوم نموده و فرار کنید نیفتید، ولی اگر به گوش ما برسد که شما هم با اشرار سرآ و علناً همدست شده و با پول و آذوقه خود به آنها کمک می‌کنید و یا آن که وقری به اظهارات اطمینان بخش و وعده‌های ما نداده و از خانه و دهکده خود فرار کرده‌اید، ما نیز مجبور خواهیم شد که شماها را هم جزو دشمنان خود محسوب داشته و بدون هیچگونه

رحم و گذشتی کار شما را به آتش و شمشیر حواله کنیم و شماها را به دار آویخته و مال و دارائی شما را در معرض چپاول و غارت قرار دهیم. بدیهی است که در اینصورت تقصیر با خود شما خواهد بود و در روز قیامت در مقابل حضرت پروردگار خود شما مسئول خواهید بود.

به اتباع عثمانی که از جانب باب عالی برای تجارت یا امور دیگر به این ایالات آمده و در آنجا توقف دارند اخطار می‌شود که بر حسب قرارنامه‌های موجوده حکم همایونی صادر شده و وعده صریح محکم می‌دهیم که در موقع این قشون کشی به هیچوجه من‌الوجه نباید ترس و هراسی بر خود راه دهند، بلکه با کمال آرامی و اطمینان مشغول امور خود باشند. ما به سرداران و سران دیگر لشکری خود غدغن اکید نمودیم که به تجاری که از جانب باب عالی در این صفحات اقامت دارند تا وقتی که از آنها خطائی سر نژده، مطابق مواد عهدنامه صلح دائمی که در بین دربار عثمانی و روس منعقد گردیده متعرض نشوند و آنها در مال و جان خود کاملاً مصون باشند. همانطور که مقصود ما (چنان که وجدان اعلیحضرت ما گواه است) این است که تا وقتی که خدا بخواهد این صلح دائمی به طور محکم و متین برقرار باشد، شکی نداریم که از طرف باب عالی هم در حفظ مراتب مودت و ایفای به وعده سعی کامل بعمل خواهد آمد.

نظر به مراتب فوق این حکم همایونی را به دست خود امضا نموده و به دست خود به طبع رسانده و حکم نمودیم ارسال دارند که توزیع شود که کسی چشم بسته مرتکب تقصیری نشود و هرکی تکلیف خود را بداند. عجاله شما را به خدا می‌سپاریم.

«تحریراً فی حاجی‌طرخان، فی ۱۵ ژوئن سنه ۱۷۲۲ میلادی (۴ شوال سنه ۱۱۳۴)».

* * *

پتر ۳۴ روز پس از تاریخ بیان نامه مزبور (۴ شوال ۱۱۳۴) به سرکردگی قشونی که مرکب از ۲۲ هزار نفر بود با ۴۴۲ کشتی و ۵۰۰ ملاح از حاجی طرخان حرکت نموده و از طرف دریای خزر به جانب لگزستان روانه شد. بعضی از مورّخین عدّه قشون مزبور را از قرار ذیل دانسته‌اند:

پیاده نظام ۲۲،۰۰۰ نفر
 قزاق ۲۰،۰۰۰ نفر
 تاتار ۳۰،۰۰۰ نفر
 قالموق ۵۲۶ ۲۰،۰۰۰ نفر
 سواره نظام ۹،۰۰۰ نفر
 ملاح ۵،۰۰۰ نفر

مجموع ۱۰۶،۰۰۰ نفر

ولی این عده خیلی اغراق بنظر می آید.^{۵۲۷}

چون تصرف باکو به آسانی صورت نداشت و آذوقه هم دیگر به دست نمی آید و زمستان شدت می نمود، پتر کبیر در اواسط ماه ذی القعدة به طرف حاجی طرخان برگشت و در بین راه در ساحل رودخانه سولاک در شمال تمرخان شوره استحکاماتی بنا نمود که موسوم شده به «صلیب مقدس»^{۵۲۸}.

پتر پس از رسیدن به حاجی طرخان و قبل از آنکه به طرف پایتخت خود حرکت نماید، از آنجائی که در اوایل سنه ۱۱۳۵ حاکم گیلان مأموری به نزد وی فرستاده و پیغام داده بود که شهر رشت در محاصره قشون افغان است و اگر پتر قشونی بدان طرف بفرستد، وی حاضر است شهر را تسلیم قشون روس نماید، لهذا سرهنگ شیپوف^{۵۲۹} را مأمور نمود که با یک دسته قشون از راه دریای خزر به گیلان برود.

پتر سابقاً قبل از ورود به دربند به نماینده روس در ایران که موسوم به سیمون اوراموف^{۵۳۰} بود حکم داده بود که به دربار ایران اظهار بدارد که مقصود وی از قشون کشی به قفقاز قلع و قمع یاغیان و اشرار است. نماینده روس علاوه بر این دستورالعمل داشت که به دولت ایران اظهار دارد که دولت روسیه حاضر است در صورتی که دولت ایران لازم بداند برای مساعدت با پادشاه ایران در رفع اختلالات داخلی هم قشون بفرستد، ولی در عوض این خدمت دولت ایران باید یکی از ایالات واقعه در ساحل دریای خزر را که در نتیجه اغتشاشات داخلی ایران به دست عثمانیها افتاده بود به دولت روس واگذار نماید.

شاه طهماسب دوم

(آخر ماه محرم ۱۱۳۵^{۵۳۱} - ربیع الاول ۱۱۴۵)

مقارن همان اوقات قشون افغان شهر اصفهان را محاصره نموده و در ۱۵ محرم سال مزبور یعنی ۱۱۳۵ وارد شهر شده و شاه سلطان حسین مجبور شد تاج سلطنت آبائی خود را به دست خویش تفویض میرمحمود افغان نماید. طهماسب پسر شاه سلطان حسین که در اوان محاصره اصفهان از شهر گریخته و برای استرداد ملک از دست رفته خود دست و پا می کرد در آن موقع در قزوین بود. نماینده روس پیغامهای پتر را در

قزوین بدو رسانید، ولی در اول امر فقط از کمک و مساعدت روس صحبت راند و از لزوم تسلیم یکی از ایالات واقعه در ساحل دریای خزر به روس سخنی بر زبان نیاورد، ولی به تدریج این اظهارات هم در میان آمد و کار منجر به این شد که شاه طهماسب یک نفر ایلچی به پترسیورگ بفرستد. شاه طهماسب هم اسمعیل بیگ نام سابق الذکر را که از معاریف درباریان بود به دربار پتر گسیل داشت.

مقارن همین اوقات بود که شیپوف پس از عبور از دریای خزر در اواسط صفر ۱۱۳۵ به ساحل گیلان رسیده و به آسانی بر رشت و قسمت بزرگی از ایالت دست یافت. شاه طهماسب در اوایل جمادی الآخره به وی پیغام فرستاد که خود او از عهده مدافعه خاکش بر می آید و محتاج به مساعدت روسیه نیست و خوب است هر چه زودتر به روسیه مراجعت نماید. شیپوف جواب داد که وی به امر قیصر آمده و فقط به امر او مراجعت خواهد نمود. شاه طهماسب که ترتیب را بدین قرار دید خواست به زور قشون روسها را از خاک خود بیرون نماید و به حاکم رشت امر فرستاد که قشونی جمع آورده و با روسها بجنگد و مشارالیه هم ۱۵ هزار نفر قشون گرد آورده و به روسها حمله آورد، ولی ایرانیان شکست خورده و مجبور شدند عقب بنشینند.

از طرف دیگر پتر سردار ماتوشکین^{۵۳۲} را مأمور باکو نموده و امیرالبحر آپراخین^{۵۳۳} نام را هم رئیس عملیات نظامی نموده بود. ماتوشکین در شوال سنه ۱۱۳۵ باکو را محاصره نموده و مدتی شهر را گلوله باران نمود، تا آنکه در ۲۲ ماه مزبور شهر مجبور به تسلیم گردید. سردار مزبور پس از این فتوحات فرماندهی قشون را به شاهزاده بوریاتینسکی^{۵۳۴} داده و خود را در ۱۲ ذی القعدة به حاجی طرخان مراجعت نمود.

نماینده تازه روس در ایران موسوم به کنت تولستوی^{۵۳۵} در این موقع باز به شاه طهماسب اظهار داشت که مقصود دولت روس از تصرف باکو قلع و قمع یاغیها است، ولی ایرانیها جواب دادند که دولت ایران چهار سال است به خوبی از داودبیک جلوگیری نموده و محتاج به کمک روسها نیست، ولی روسها وقتی به این اظهارات نهادند.

اسمعیل بیگ ایلچی ایران پس از ورود به پترسیورگ مجبور شد در ذی الحجه همان سال^{۵۳۶} با دولت روسیه عهدنامه ای ببندد که سرتاپا در نفع روس بود. مطابق این عهدنامه پتر تعهد می نمود که افغانها را از ایران

بیرون نموده و طهماسب میرزا را به سلطنت برساند و در عوض دولت ایران شهرهای دربند و باکو را به ملحقیات آنها تا ساحل دریای خزر و ایالت‌های گیلان و مازندران و استرآباد را به روسیه واگذار می‌نمود و به علاوه شاه طهماسب تمام شتر و آذوقه‌ای را که در موقع فتون‌کشی لازم می‌شد به عهده می‌گرفت و هم آزادی تام به تجارت بین روس و ایران می‌داد.

اسمعیل‌بیک پس از عقد این عهدنامه در ۱۳ ذی‌الحجه از پترسبورگ حرکت نمود، ولی جرئت نکرد به ایران وارد شود و در حاجی‌طرخان اقامت نمود و هانوی تاجر انگلیسی در سیاحت‌نامه معروف و مفید خود نوشته که در سنه ۱۱۵۷ مشارالیه هنوز در حاجی‌طرخان بوده و هانوی او را ملاقات نموده است.^{۵۳۷}

پتر برای به تصدیق رساندن عهدنامه مزبور شاهزاده بوریس میجرسکی^{۵۳۸} را به‌مراهی آوراموف سابق‌الذکر به ایران فرستاد. ایلچی روس در رجب ۱۱۳۶ وارد ایران شد و در دربار ایران از آنها پذیرائی شایان بعمل آمد، ولی مقصود آنها که به تصدیق رساندن عهدنامه بود حصول نپذیرفت. هیئت سفارت مزبور در مراجعت از ایران گرفتار یکدسته از راهزنان گردیده و با هزار زحمت توانست جانی بدر برد و در روسیه این واقعه را به تحریک دولت ایران دانستند.

عهدنامه روس و عثمانی

در تقسیم خاک بی‌صاحب ایران

مقارن همین اوقات پیشرفت نفوذ روسها در ایران خاطر اولیاء دولت عثمانی را متزلزل داشته و ابراهیم پاشای معروف به داماد وزیر سلطان احمد سوم علما و اعیان را جمع کرده و بر ضد «استیلای کفار» هیاهوئی برپا کرده و بر آن شدند که با روسیه بنای جهاد را بگذارند و حتی نیلویف^{۵۳۹} سفیر روس را نیز حبس نمودند، ولی سفیر فرانسه^{۵۴۰} در اسلامبول موسوم به دُبناک^{۵۴۱} در میان افتاد و در غره شوال ۱۱۳۶ عهدنامه اسلامبول را بین دولتین روس و عثمانی به امضا رساند.^{۵۴۲} مطابق این عهدنامه داغستان و قسمت شمالی شیروان و ایالت‌های گیلان و مازندران و استرآباد ملک روس و ولایات شمال غربی ایران یعنی

ارمنستان و آذربایجان و کردستان تا کرمانشاهان و همدان که در همان اوقات عثمانیها از پریشانی اوضاع ایران استفاده نموده و تصرف نموده بودند، ملک عثمانی شناخته می‌شد و هم در این عهدنامه مقرر گردید که اگر طهماسب با این عهدنامه همراه است او را کمک کنند که سلطنت ایران یابد و الا شاهزاده دیگری را به سلطنت انتخاب نمایند. شرح کشمکش بین روس و عثمانی در این موقع بسیار مفصل است و در اینجا به مختصری اکتفا شد. طالبین باید به کتب تواریخ رجوع نمایند.^{۵۴۳} همینقدر باید دانست که بر طبق ماده اول عهدنامه مزبور که در غره شوال ۱۱۳۶ بین روس و عثمانی منعقد گردید، گرجستان به عثمانی تعلق گرفته و دربند و باکو و گیلان و مازندران و استرآباد و تمام سواحل غربی بحر خزر از تبرک تا مصب رود ارس به دست روس می‌افتاد. به موجب ماده دوم و سوم این عهدنامه سرحد عثمانی از مصب رود ارس که نقطه تقاطع سرحد بین ایران و روس و عثمانی بوده شروع شده و از یک ساعتی مغربی اردبیل گذشته به طرف همدان و کرمانشاه روان می‌شد و از این‌قرار تمام خاک ارمنستان و شهر ایروان و قسمت مهم آذربایجان با تبریز و دریاچه اورمیه و ایالت کردستان ضمیمه خاک عثمانی می‌شد و بین خاک عثمانی و گیلان یک حاشیه باریکی خاک بی‌طرف ایران می‌ماند.^{۵۴۴}

این عهدنامه و تقسیم خاک ایران و تعیین منطقه بی‌طرف و انجام نیافتن آن عهدنامه‌ای را در خاطر مجسم می‌سازد که قریب دو‌یست سال پس از آن جانشینان پترکبیر با دولت انگلیس بستند و آنهم به حمدالله عمر کوتاه داشت و جز لعنت و نفرین تاریخ نتیجه‌ای عاید طرفداران آن نگردید.

دولت عثمانی اگر چه عهدنامه مزبور را در ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۱۳۷ رسماً تصدیق نمود،^{۵۴۵} ولی این عهدنامه هیچوقت تماماً اجرا نشد بالخصوص که طرفین یعنی روس و عثمانی هیچکدام در عقد این عهدنامه نیت پاک و صادق نداشتند و با وجود این عهدنامه مودت و یگانگی طریق مخالفت و مخاصمت می‌پیمودند و به هر نوعی که ممکن بود محرمانه از آزار یکدیگر کوتاهی نمی‌نمودند چنانکه مقارن همان اوقات در شعبان آن سال (۱۱۳۶) پترکبیر به فرمانده قوای روس در گیلان سردار ماتوشکین سابق‌الذکر محرمانه دستورالعمل فرستاد که ایالات ساحلی بحر خزر را به تدریج از مسلمانان و مخصوصاً از سنیها و اتباع و طرفداران عثمانی بپردازد و بجای آنها تا حد مقدور از آرامنه و گرجی و غیره از مسیحیان

بدانجا کوچ بدهد،^{۵۴۶} ولی با اینهمه پتر کبیر اجرای این عهدنامه را ندیده، لیبیک حق را اجابت نمود. در اینجا قبل از آنکه به ذکر اقدامات جانشینان وی در اجرای مواد عهدنامه مزبور بپردازیم خوب است محض تکمیل تاریخ اقدامات پتر در تسخیر ایران مطالب ذیل را نیز ذکر نماییم:

در همان سال ۱۱۳۵ سیمبولاتوف^{۵۴۷} نام از صاحب‌منصبان روس امر یافت که با یک دسته قشون به طرف سالیان رفته آنجا را تصرف نماید. مشارالیه نیز این امر را به آسانی انجام داد، ولی حاکم آنجا که به قول مورخ روسی کلاپروت سابق‌الذکر شاهزاده خانمی بود، در موقع یک میهمانی تمام صاحب‌منصبان روس را به قتل رسانید و سربازهای روس مجبور شدند به باکو مراجعت نمایند و سران قشون روس بخیال افتادند در حوالی سالیان استحکاماتی ساخته و ۲۰۰ تن سرباز در آنجا ساخلو بگذرانند و نیز چون در همان موقع ایرانیها در رشت بنای حمله به روسها را گذاشته بودند، سردار ماتوشکین که در باکو بود دیگر چون از راه سالیان نمی‌توانست به رشت برود از طرف دریا بدانجا رفت و سه بار با قشون ایران که به‌عده ۲۰ هزار نفر بودند مصاف داده آنها را با تلفات بسیار مجبور به عقب‌نشینی نمود.^{۵۴۸}

پس از وفات پتر کبیر (۱۳ جمادی‌الاولی ۱۱۳۷) عثمانیها فوراً نقض عهدنامه خود را با روسیه نموده و لرستان و اردبیل را هم تصرف نمودند و به اعتراضات مکرر و شدید نمایندگان روس به هیچوجه وقری ننهادند. هم در آن وقت چون اشرف افغان پسر عم خود میر محمود را در ۱۲ شعبان ۱۱۳۷ به دیار عدم فرستاده و خود صاحب تخت و تاج ایران گردیده بود فوراً عثمانیها - با آنکه در ماده ۶ عهدنامه مذکور در فوق شرط کرده بودند که در صورتی هم که طهماسب پسر شاه سلطان حسین از قبول این عهدنامه امتناع کند، با افغانها عهدنامه‌ای نبسته و به اتفاق دولت روس از دودمانی که ایرانی باشد یک نفر را به سلطنت انتخاب نمایند - در صدد برآمدند که با اشرف داخل مذاکرات بشوند، ولی مشارالیه نیز چون فتوحاتی کرده و قدرتی حاصل نموده بود حاضر به قبول توقعات باب عالی نگردید و عثمانیها چون روسیه و اتریش هم در همان اوقات (۷ محرم ۱۱۳۹) در وینه عهدنامه اتحادی بسته بودند مجبور شدند در اجرای مقاصد خود دندان طمع راکنده و به احتیاط رفتار نمایند.

تفصیل این عهدنامه آنکه دولت روس در ۱۵ رجب ۱۱۳۷ در یکی از اولین جلسات «مجلس عالی خاص» در پترسبورگ به اشکالات ضبط و

نگاهداری ایالات ساحل جنوبی دریای خزر خورده و مصمم شد که «نظر به این که آب و هوای سواحل جنوبی بحر خزر...»*

ناتمام

* - متأسفانه آنچه از این تألیف نگارش یافته و چاپ شده است به همین جا پایان می‌گیرد و آقای جمال‌زاده موافقت با طبع آن به همین وضع کرده‌اند.

توضیحات

۱- تفصیلات این لشکرکشی را هرودت مورخ یونانی (از حدود ۴۸۴ تا حدود ۴۲۵ قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است) برای ما بازگذاشته است. لشکر داریوش از بوسفور و رود دانوب گذشته و با توشه شصت روزه به تسخیر ممالک شمالی دریای سیاه روان گشت و تا حوالی رودخانه دون را در تصرف خود آورد و در بعضی نقاط به نواحی داخلی آن حدود هم رانده و به طرف شمال بالا رفت و در آنجاهاست که محتمل است ایرانیها به ملل اسلاوی برخورد کرده باشند. در این خصوص رجوع شود به کتابهای ذیل:

Will - Geiger u. E. Kuhn: Grundris der Iranischen Philologie, Strasburg 1896
- 1904, Bd. H. S. Hofr Bonnel: Beitrage sur Altertumskunde Ruslands, Petersburg 1882 - G. Nair Dasland der Skythen und der Feldzug des Darius, Saaz 1884-86 Totmaschek: Sitzungsber, der Wiener Akad, Bd. CXVII

۲- در کتب مورخین شرقی که کتابهای آنها در دست است اولین بار که کلمه «روس» دیده می‌شود تا آن قدری که بر نگارنده معلوم است در «کتاب المسالک و الممالک» ابن خردادبه که در حدود سنه ۲۳۲ هجری تألیف شده و در «کتاب البلدان» تألیف الیعقوبی که در سنه ۲۷۸ تألیف شده و در کتاب «اعلاق النبیسه» تألیف ابن رسته که در حدود ۲۹۲ نوشته شده است. رجوع شود به ضمیمه ۱ در ملحقات در آخر قسمت اول کتاب. در این باب کتابی روسی موجود است که تألیفات هارکوی (*Harkavi*) موسوم به «اطلاعات مؤلفین اسلام در باره صقالیه و روسها».

۳- رجوع شود به صفحه ۵.

۴- این قطعه منقول است از کتاب «کاسپیا» تألیف برنهارد دازن مستشرق روسی، صفحه ۳ (زبان آلمانی). (*B. Dorn: Caspia, Petersb. 1875, S. 3*). خود دارن هم از روی نسخه‌ای از «تاریخ طبرستان» که در تملک دارالفنون پترسبورگ است (صفحه ۱۱۳) با کمک نسخه دیگری که خود دارن از روی نسخه مزبور نویسانده و با نسخه‌های موجوده در «موزه بریتانی» لندن هم آن را مطابقت نموده و الآن در «موزه آسیائی» پترسبورگ در تحت نمرة ۵۷۷۸ محفوظ است (صفحه ۲۹۹) نقل کرده است. باید دانست که فارسی این «تاریخ طبرستان» بدبختانه هنوز به طبع نرسیده ولی استاد براون مشهور انگلیسی آن را به انگلیسی ترجمه و تلخیص نموده و در هلند به طبع رسانده است (جلد دوم از سلسله کتب مطبوعه به توسط اوقاف گیب).

E. G. Browne: Ibn Isfandeyar's History of Tabaristan, Leyden 1905

- برای نسخه بدل رجوع شود به ضمیمه ۲ در ملحقات قسمت اول کتاب.

۵- (*Ernst Kunik (1816 - 1899)*)

- ۶- رجوع شود به ملحقات آخر قسمت اول کتاب، ضمیمه ۳.
- ۷- طبرستان عبارت بوده تقریباً از نواحی که امروز به اسم «مازندران» نامیده می‌شود، رجوع شود به ملحقات آخر قسمت اول کتاب ضمیمه ۴
- ۸- گرگان همان جرجان است، رجوع شود به ملحقات آخر قسمت اول کتاب، ضمیمه ۵.
- ۹- سورة «الحج» آیه ۴۰.
- ۱۰- «کاسپیا» صفحه ۳۱ (مقدمه). سید ظهیرالدین شرحی در باره محاربه حسن بن زید علوی با «کفار» در دهستان (واقع در گرگان) می‌نویسد (صفحه ۲۹۲) در این خصوص رجوع شود به ضمیمه ۵، قسمت اول.
- ۱۱- «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سید ظهیرالدین مرعشی، صفحه ۳۲۶ (رجوع شود به حاشیه ۵ از همین صفحه) ولی هوارت (Huart) مستشرق فرانسوی مشهور در «دایرة المعارف اسلامی» که به قلم مشاهیر مستشرقین به ۴ زبان (فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، هلندی) از ۱۹۱۳ میلادی به اینطرف نشر می‌شود این سلسله را سلسله سادات حسنی آمل و سلطنت آنها را از ۲۵۰ تا ۳۶۰ می‌نویسد.
- Encyclopédie de l'Islam: Dictionnaire Géogr., Ethnogr. et Biogr des peuples musulmans, Leyden (Brille), Ricard et fils. Paris.
- ۱۲- برای تفصیلات بیشتری در باره آسگون رجوع شود به ملحقات آخر قسمت اول کتاب ضمیمه ۶.
- ۱۳- ولی در تواریخ دیگر طبرستان و جرجان از قبیل:
- «کتاب فتوح جبال طبرستان» تألیف ابوالحسن بن علی بن محمد المدائنی که در سنه ۲۲۵ وفات نموده است،
- «تاریخ استرآباد» تألیف ابوسعید عبدالرحمن بن محمد الادریسی که در سنه ۴۰۵ وفات نموده است،
- «تاریخ استرآباد» و «تاریخ جرجان» تألیف حمزه بن یوسف السهمی الجرجانی که در سال ۴۲۷ وفات نموده است،
- «تاریخ مازندران» تألیف ابن ابی مسلم،
- «تاریخ جرجان» تألیف علی بن احمد الجرجانی الادریسی و غیره که امروز همه آنها مفقود است و دسترس نیست و فقط ذکر اسامی آنها در کتابهای دیگر از قبیل «کشف الظنون» حاجی خلیفه و غیره شده است. محتمل است در این خصوص یعنی در باره اولین هجوم روسها به سواحل ایران باز شرح و تفصیلات دیگری مذکور بوده است.
- ۱۴- اولین بار به اهتمام پرنهارد دارن مستشرق روسی سابق الذکر در سال ۱۲۶۶ در پترسبورگ به طبع رسیده است:
- Sehir-Eddins Geschichte von Tabaristan, Rujan und Masanderan (Persische Texte). herausgegeben von Dr. Bernhard Dorn. Petersburg 1850*
- فقرة مذکور در فوق در صفحه ۳۰۲ این کتاب است.
- ۱۵- دارن یقین دارد که تَنگَا همان تَنگَا کنونی است واقع در ساحل رود به همین اسم که در بین فریدونکنار و محمودآباد به دریای خزر می‌ریزد. (کاسپیا، صفحه ۴۸).
- ۱۶- مامطیر همان بارفروش کنونی است.

- ۱۷- سید حسن ناصرالحق.
- ۱۸- رجوع شود به صفحه ۵.
- ۱۹- در «ملخص از تاریخ طبرستان» (انگلیسی) اسم ابوالعباس در موقع صحبت از حکامی که در اوایل عهد سامانیان به طبرستان فرستاده شده‌اند در محلی عبدالله بن نوح بن اسد (صفحه ۱۹۶) و در جای دیگر فقط احمد بن نوح (صفحه ۱۹۸ و ۱۹۹) ضبط شده است و ظاهراً صاحبان اسامی مذکور دو نفر هستند، ولی دارن گویا اختلاف اسم محمد و احمد را حمل به خطای نسخ نموده و صاحبان آن دو اسم را یک نفر حساب کرده است و به حسب ظاهر ابوالعباس بن محمد بن نوح (سامانی) بایستی عموی ابوالعباس عبدالله بن محمد و پسرعموی اسمعیل بن ابن احمد پادشاه سامانی باشد. در روضة الصفا نیز فقط ذکر ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح می‌رود که دوباره در عهد احمد بن اسمعیل حکومت طبرستان یافته است (چاپ بمبئی، سنه ۱۲۷۰، جلد ۴، صفحه ۱۳). در «کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر» تألیف عبدالرحمن ابن خلدون (۷۳۲-۸۰۶) هم نصب ابوالعباس به حکومت هر دو بار از طرف احمد بن اسمعیل نوشته شده و اسم ابوالعباس هم احمد عبدالله بن محمد بن نوح مذکور است. (چاپ مصر، سنه ۱۲۸۴، جلد ۴، صفحه ۳۳۷).
- ۲۰- ملخص از «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار (ترجمه انگلیسی) صفحه ۱۹۸ و ۱۹۹.
- ۲۱- ترجمه ملخص «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار از طرف استاد تراون از روی نسخه موجود در کتابخانه دیوان هند - India office - با مقایسه از روی نسخه موجود در موزه بریتانیه شده است. (رجوع شود به حاشیه ۱، صفحه ۲).
- ۲۲- رجوع شود به حاشیه ۱، صفحه ۲).
- ۲۳- عموماً در کتب تاریخ ابتدای سلطنت اسمعیل بن احمد اولین پادشاه سامانی را در سنه ۲۷۹ می‌نویسند و این نباید صحیح باشد، چه این تاریخ وفات برادر وی نصر است که در ۲۳ جمادی الآخره آن سال درگذشت (کتاب الأنساب سمعانی، طبع لندن، ۱۹۱۲ میلادی - تاریخ ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی) و سلطنت حقیقی سامانیان در آن تاریخ هنوز قائم نشده بود. تاریخ وفات اسمعیل بن احمد را هم ابن اسفندیار (صفحه ۱۹۸) و هم عبدالکریم بن محمد سمعانی (۵۰۶-۵۶۲) در «کتاب الأنساب» در ماده سامانی سال ۲۹۴ می‌نویسند، ولی اصح همان ۲۹۵ است، چنانکه حمدالله مستوفی (در «تاریخ گزیده» که در سنه ۷۳۰ تألیف و در سنه ۱۳۲۸ در لندن چاپ شده است، جلد ۱، صفحه ۳۸۱) و طبری و عتبی و ابن اثیر و غیره هم ۲۹۵ می‌نویسند.
- ۲۴- مطابق می‌شود در حقیقت با ۲۴ ربیع الاول ۲۷۹.
- ۲۵- ابن اسفندیار، صفحه ۱۹۶ - ۱۹۸.
- ۲۶- کاسپیا، صفحه ۱۲.
- ۲۷- ابن خلدون هم ذکر این مسئله را می‌نماید (جلد ۴، صفحه ۱۳).
- ۲۸- بنا به نص خود روضة الصفا مقصود ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح است.
- ۲۹- کاسپیا، صفحه ۱۳ و ۱۴.
- ۳۰- در نسخه دیگر «پنجاه هزار» است.
- ۳۱- در نسخه دیگر چنین است: «گیلان شاه فرمود که جمعی از گیل شب به کنار دریا آمدند».
- ۳۲- در نسخه دیگر چنین است: «اما پادشاه خزر از این حال خبر یافته».
- ۳۳- کاسپیا، صفحه ۴۲.
- ۳۴- مأخذ پیشین.
- ۳۵- ابومحمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی (امام زین العابدین) بن

الحسین بن علی بن ابی طالب.

۳۶- ناصر کبیر پس از شکست از احمد بن اسمعیل سامانی در ۱۴ سال آخر خود دیگر سلطنتی نداشت.

۳۷- متن کتاب همینطور است ولی «اتانی بآمل والدیلین» ظاهراً اصح است.

۳۸- تاریخ سید ظهیرالدین، صفحه ۳۴.

۳۹- در «کتاب المسالک و الممالک» تألیف ابن خردادبه در خصوص ملوکی که اردشیر ساسانی آنها را شاه می‌نامیده است گیلان شاه هم مذکور است (طبع لیدن، سنه ۱۳۰۶، صفحه ۱۷).

۴۰- دارن: «سعی در جمع آوری تاریخ شیروانشاهیان» (آلمانی) صفحه ۲۴ - ۲۵.

B. Dorn: *Versuch einer Geschichte des Schirwanschahe. Petersburg 1841. s 24 - 25*

۴۱- مروج الذهب تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسمودی (متوفی در سنه ۳۴۶) با ترجمه فرانسوی با ژیه دومینار - Barbier de Meynard - چاپ پاریس، ۱۸۷۷ میلادی، جلد ۲، صفحه ۱۸ و بعد از آن.

۴۲- از بلاد النفاطه مقصود همان شیروان و مخصوصاً باکو و نواحی آن است (نقشه روسی جغرافیائی زامیسلسکی: *Samyslovsky, Atlas. 2 Ausg. No. 1*)

۴۳- ازان که در قدیم الایام موسم به آلبانی بوده اسم قدیمی سرزمینی است که امروز تقریباً قزباغ کنونی را تشکیل می‌دهد و در ساحل غربی بحر خزر بین دربند و قلیس و رود آرس واقع بوده و شهر بردعه که در مشرق گنجه کنونی در ساحل رودخانه ترتر (شعبه ایست از رودخانه کر) واقع و بزرگترین شهر تمام قفقاز بوده و امروز چیز کمی از آن باقی است پایتخت آن بوده است، (دایرة المعارف - فرانسوی). در خصوص بردعه نظامی گنجوی در «اسکندرنامه» می‌گوید: هرومش لقب بود و از آغاز کار کنون بردعش خواند آموزگار.

۴۴- یلققان شهری بوده در ارمنستان نزدیک شیروان و به قول بعضی مؤلفین در ازان نزدیک به دربند. در ایام خلافت عثمان سلیمان بن ربیعہ آنجا را فتح کرد. (معجم البلدان، جلد ۱، صفحه ۷۹۷-۷۹۸). ابن فقیه (ابو بکر احمد بن محمد الهمدانی) در «مختصر کتاب البلدان» که در حدود سنه ۲۹۰ نوشته شده است شهر یلققان را بین رودخانه ارس و رودخانه کر در نزدیکی مصب آن دو رودخانه می‌نویسد (طبع لیدن، سنه ۱۳۰۲، صفحه ۲۹۶).

۴۵- یوسف بن ابی الساج پسر دیوداد بن یوسف بن ابی الساج است و دیوداد مؤسس سلسله آل ابی الساج می‌باشد. پسر دیگر دیوداد و برادر یوسف مذکور موسوم به محمد مشهور به افشین ارمنستان را فتح کرد و حکمرانی آذربایجان یافت و در سال ۲۸۸ وفات یافت و یوسف بن ابی الساج پسر او را که موسوم به دیوداد بود شکست داده و دیوداد به بغداد رفت و یوسف بر آذربایجان مسلط گردید. (طبری، جلد ۳ صفحه ۲۸۸ و ۲۸۹). در خصوص آل ابی الساج رجوع شود به کتاب «حوادث راجع به آل ابی الساج» (فرانسوی) تألیف دفرمیری.

defrémery: Mémoires sur la Famille des Sadjides.

۴۶- ممکن است جزیره سهیلان باشد واقع در مقابل دماغه باکو که به روسی آن را جزیره شیلوی (*Shiloy*) می‌نامند که به معنی «قابل سکنی» است و مهمترین جزایر آن نواحی است و هم ممکن است مقصود مسعودی شبه جزیره آبشرون باشد، چه قدما اغلب فرق زیادی بین شبه جزیره و جزیره نمی‌گذاشتند، چنانکه شبه جزیره عربستان را هم جزیره العرب می‌نامیدند.

۴۷- رودخانه ایل که ایل با تقدم یاه بر تاه یا ایتیل یا تقدم تاه بر یاه هم نوشته‌اند اسم قدیم

رودخانه ولگا است که هنوز هم اهالی قازان و آن نواحی ایدیل می‌نامند.

۴۸- اسم قدیم حاجی طرخان کنونی بوده است.

۴۹- برطاس یا برداس اسم قومی بوده که در قدیم الایام در حوضه رودخانه ولگای کنونی در شمال خاک خزر و جنوب مملکت بلغار مسکن می‌داشته است. عموماً مورخین اینها را همان قومی می‌دانند که روسها مردوا (*Mordwa*) می‌نامند. برطاس هم در قرن دهم هجری مانند سایر اقوامی که در حوزه ولگا مسکن داشت در تحت تسلط روس درآمد (دائرة المعارف اسلامی فرانسوی در کلمه *Burdas* یا *Burtas*).

۵۰- بلغار اسم قومی است که هنوز معلوم نشده اصلش از کجاست و در قدیم الایام دو مملکت تشکیل داده بودند یکی در کنار رودخانه ولگای کنونی و دیگری در کنار رودخانه دانوب که هنوز هم موجود است. یک شعبه دیگر از ملت مزبور ظاهراً به واسطه فشار دشمن از منزلگاه اولی خود پائین تر آمده و در قسمت وسطی رودخانه ولگا اقامت گزید و بعدها قبول اسلام نمود. در سال ۳۰۹ خلیفه عباسی المقتدر احمد بن فضلان را به سفارت به بلغار فرستاد و شرح این سفارت را که ابن فضلان نوشته مشهور است. چرمی که هنوز در ایران به چرم بلغار معروف است چرمی است که از آن مملکت به ایران می‌آمده است. مملکت بلغار و پایتخت آن که آن هم به بلغار موسوم بوده (امروز در محل شهر بلغار دهکده بلغارسکوی (*Bulgarskoie*) در قازان هنوز بریاست) به قول مورخین اسلام در پائیز سال ۶۳۴ و به قول مورخین روسی در پائیز سال ۶۳۵ از طرف مغولها مورد تاخت و تاز گردیده و ویران شد. ولی شهر بلغار بعدها در عهد سلطنت مغولهای معروف به «آلتون اردو» یعنی اردوی طلائی (*Horde d'or*) باز سر و صورتی پیدا نمود، ولی باز در سنه ۸۰۲-۸۰۱ هجری (۱۳۹۹ میلادی) از طرف روسها خراب گردید و دیگر قدی علم نمود و کم کم بکلی محو و نابود شد. (دایرة المعارف اسلام فرانسوی در تحت کلمه *Bulghār*). اهالی بلغار بحسن صورت مشهور بوده‌اند و اشعار ناصر خسرو علوی معروف است که: همه جور من از بلغاریانست که مادام همی باید کشیدن... برون آرند ترکان را ز بلغار برای پرده مردم دیدن، و از جمله شعرای دیگر خاقانی هم اشاره به سردی آن مملکت گفته: عدلش بدان سامان شده کاقلیمها یکسان شده سنقر به هندستان شده طوطی به بلغار آمده (فرهنگ انجمن آرای ناصری).

۵۱- برای متن عربی رجوع شود به آخر قسمت اول کتاب ضمیمه ۸.

۵۲- *Pogodine (1800-1875): L'époque des Normands*

۵۳- Igor پسر روریك - (*Rurik*) - (روریك اولین پادشاه روس) است و روریك از سنه ۲۴۸ تا ۲۶۵ (یا ۲۶۶) سلطنت نموده.

۵۴- وارغها (*Warégués*) قومی بودند اصلاً اسکاندیناوی که در اواسط قرن سوم وارد روسیه شده و اسلاوها و اقوام دیگر مقیم آن سرزمین را در تحت اطاعت خود درآوردند. رئیس آنها روریك (*Rurik*) مشهور اولین پادشاه روس است که در سنه ۸۷۹ میلادی (از ۳ جمادی الأولى ۲۶۵ تا ۱۴ جمادی الأولى ۲۶۶ هجری) درگذشت و پیش از وی اصلاً سلطنت روس وجود نداشت.

۵۵- سَرکیل (*Sarkel*) اسم شهری بوده مستحکم واقع در سرحد خاک خزر و روسیه (عهد کیف) در کنار رودخانه دن در محلی که مجرای این رودخانه با مجرای رودخانه ولگا (تقریباً در ۷۵ فرسخی شمال غربی حاجی طرخان) نزدیک بهم شده و یک پانزده فرسنگی موازی یکدیگر روان می‌شوند و در آنجا فاصله بین دو رودخانه ده تا دوازده فرسنگ بیشتر نیست. این شهر در تابستان سنه ۳۵۴ که قیصر روس سویاتوسلاو (*Swiatoslaw*) (۳۵۵-۳۶۹) خاک خزر را استیلا

نمود به دست روسها افتاد. بعضی نویسندگان این کلمه را «سرقلمه» و «شوره کیل» هم نوشته اند.

۵۶- رجوع شود به آخر قسمت اول کتاب، ضمیمه ۷.

۵۸- پینگنها (*Pétchénégues*) اسم قومی بوده است تاتار که خودشان خود را کنگلی یا کنگر می نامیدند و در قرن دوم هجری از ترکستان خروج نموده و در نواحی شمالی بحر خزر برقرار گردیدند و از آنجا در تحت فشار خزرها و غزها و اسلاوها در سنه ۲۴۶ به طرف مغرب روان شدند و در همان قرن سوم در شبه جزیه فریم و آن نواحی تشکیل دولتی دادند و یک قسمت از آنها در سنه ۳۰۳ قبول اسلام نمود، ولی از قوت و قدرت آنها بتدریج کاسته و در قرن ششم هجرت بکلی و بدون آنکه از آنها تقریباً هیچ اثری بماند از میان رفتند.

۵۹- «کاسپیا» صفحه ۶ از مقدمه.

۶۰- رجوع شود به صفحه ۲، سطر ۱۱.

۶۱- رجوع شود به آخر قسمت اول کتاب، ضمیمه ۸.

۶۲- اهلّم با لام مضموم شهر کوچکی است در ساحل دریای آسگون از ایالت طبرستان (معجم البلدان) و ظاهراً عبارت است از همان بلوک اهلّم رستاق کنونی واقع در شمال آمل.

۶۳- منقول از «ملخص تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» (رجوع شود به صفحه ۲، حاشیه ۲). این فقره در ترجمه انگلیسی کتاب با متن فارسی مذکور است، صفحه ۳۳ - ۳۴.

۶۴- در خصوص بلغار رجوع شود به صفحه ۷ حاشیه ۱۰.

۶۵- تلفیق الاخبار و تلیق الآثار فی وقایع قرآن و بلغار و ملوک التتار» تألیف م. م. الرمزی که به زبان عربی در ۲ جلد در سنه ۱۳۲۵ در اوزنبورگ به طبع رسیده است، جلد اول، صفحه ۲۷۹ - ۲۸۰.

۶۶- به نقل از آثار البلاد قزوینی.

۶۷- سوار شهری بوده در نزدیکی شهر بلغار (رجوع شود به صفحه ۷، حاشیه ۱۰) و ابن حوقل که خود بدانجا سیاحت نموده بوده است در موقع ذکر بلغار شرحی می نویسد که ترجمه آن از این قرار است: بلغار اسم شهری است و مردم آنجا مسلمانند... و در نزدیکی آنجا شهر دیگری است موسوم به سوار و در آنجا مسجد جامعی هست و شخصی که در آن مسجد خطیب بود به من گفت که عده نفوس این دو شهر قریب ده هزار نفر است... و در فصل تابستان شب به اندازه ای در آنجا کوتاه می شود که وقت برای آنکه انسان دو فرسخ راه پیماید نمی شود و صحت این مسئله بر خود من هم در موقعی که در فصل زمستان وارد آنجا شدم معلوم گردید، چون که روز به اندازه ای کوتاه بود که چهار نماز را پشت سر یکدیگر می خواندیم (ابن حوقل، صفحه ۲۸۵).

۶۸- «کاسپیا» حاشیه ۳، صفحه ۲۰.

۶۹- به نقل «کاسپیا» از او، حاشیه ۳، صفحه ۲۰.

۷۱- «تاریخ گزیده»، جلد اول، صفحه ۴۸۸.

۷۲- «تاریخ جهانگشای» تألیف علاءالدین عظاملک بن بهاءالدین محمد الجوینی که در سنه ۶۵۸ تألیف شده و جلد اول و دوم آن به سعی و اهتمام استاد فاضل میرزا محمدخان قزوینی در سنه ۱۳۲۹ و ۱۳۳۴ در لیدن به طبع رسیده است (جلد اول، صفحه ۳۱، ۱۵۰ و ۲۰۵).

۷۳- «آثار البلاد و اخبار العباد» تصنیف زکریاء بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی در سنه ۶۸۲)، طبع گوتینگن، سنه ۱۸۴۸ میلادی، صفحه ۴۰۲ و ۴۰۳.

۷۴- اسم این مورخ در کتابها به اختلاف ضبط است، چنانکه «کاسپیا» *Moses Kalankatvaci* و «دایرة المعارف اسلامی» (فرانسوی) *Moses Kalankatvaci* (در ماده

آران) و قاموس بزرگ آلمانی میر *Kalankatuensis (Meyer)* می نویسند. در این خصوص استاد مارکوآرت (*J. Marquart*) علامه مستشرق مشهور آلمانی در جواب سئوالی که نگارنده این سطور از ایشان کتباً نموده ام می نویسند که اسم مورخ مذکور موسی کاتانکاتواکچی *"Moses Katankatvaci"* است و کاتانکاتواکچ دهکده بزرگی بوده در ایالت اوتی (*Uti*) در آلبانی (به فارسی آران) در نزدیکی قلنقاوس (اصطخری، صفحه ۱۹۳ و المقدسی، صفحه ۳۸۱).

۷۵- موسم به «تاریخ اقوانها» (*Histoire des Aghwans*) یا «تاریخ آلبانی» که در حوالی سنه ۳۷۰ تألیف شده است (بنا به شرح کتبی فوق الذکر استاد مارکوآرت).

۷۶- *Simbat I* مشهور به سنباط شهید (به زبان ارمنی *ՏԻՒՆԿՆԻ - Nahatak*) پسر و جانشین آشوت اول (*Ashot I*) و آشوت (پسر ابوالعباس سنباط) بانی سلسله سلاطین ارمنی موسوم به «باگراونیها» (*Bagratides*) است که از سنه ۲۷۲ تا ۲۷۷ سلطنت نمود. سنباط شهید در سنه ۲۷۷ به سلطنت رسید و در سنه ۳۰۱ یا ۳۰۲ (۹۱۴ میلادی) بدست ابوالقاسم یوسف بن دیوداد (ابن حوقل، صفحه ۲۳۸، ابوالقاسم یوسف بن داوداد بن الداودست می نویسد) از آل ابی الساج کشته شد. یوسف پس از برادر خود محمد افشین که در سنه ۲۷۶ حکمرانی آذربایجان یافته و در ربیع الاول سنه ۲۸۸ در برده درگذشت جانشین وی گردید و در ۲۴ جمادی الاخر سنه ۲۹۶ هم خلیفه مقتدر بالله رسماً او را به حکومت آذربایجان بشناخت و محمد افشین غیر از افشین مشهور است که موسوم بود به خیزدین کاوس بن خاراخره بن خرابفره و در سنه ۲۲۰ از طرف المعتصم حکومت آذربایجان و ارمنستان یافته و مأمور جنگ با بابک خرمی گردید و به دستگیری سهل بن سنباط (برادر آشوت سابق الذکر و عموی سنباط شهید) بر بابک دست یافته و در شعبان سنه ۲۲۶ به جرم این که با مازیار سپهبد طبرستان سر و سری دارد و در باطن طرفدار مذهب خرمیان است گرفتار شده و در محبس جان داد.

۷۷- در خصوص آل ابی الساج رجوع شود به صفحه ۷، حاشیه ۵ و به «تاریخ خلفا» (آلمانی) تألیف ویتل، جلد ۲، صفحات ۴۳۴ و ۴۹۱

Gustav Weil: Geschichte der Khalifen. Mannheim 1848

و به «حوادث راجع به آل ابی الساج» (فرانسوی) تألیف دفرمیری

Defréméry: Mémoire sur la famille des Sadjides, dans le Journal asiatique. 4e Serie, IX et X.

۷۸- احتمال می رود که این کلمه (*Tadjiks*) در نسخه اصلی «تاریخ اقوانها» *Sadjides* بوده و مقصود از آن همان آل ابی الساج باشد که بعدها به تحریف بدین شکل درآمده است.

۷۹- *Gilembec*

۸۰- *Aghowanie* و مقصود از این کلمه به زبان ارمنی همان آلبانی قدیم است که بعدها آران نامیده شد و تقریباً عبارت بوده است از قراپاغ کنونی در قفقاز. (رجوع شود به صفحه ۷، حاشیه ۳).

۸۱- *Partaw* اسم برده است به زبان ارمنی.

۸۲- *Routzies* و مقصود از آن «روسی» است.

۸۳- مستشرقین ارمنی شناس در ترجمه این جمله «سه روز بیشتر نکشید» از زبان ارمنی متفق نیستند و اصلاً معلوم می شود عبارت پیچیده است. بعضی از آنها ۳ روز و برخی دیگر ۳ بار و ۳ عهد و غیره ترجمه نموده اند و اصلاً حل این مسئله و سایر مشکلات این فقره بسته به مطالعه نسخه ایست قدیمی که از کتاب تاریخ مذکور در اچمیازین (یا اوج کلیسیا که نزدیک ایروان است) موجود است و تا عهد دارن (۱۲۹۲ هجری) مطالعه و مطابقت آن دست نداده بوده است.

۸۴- ترجمه این فقره به فارسی از روی ترجمه فرانسوی «تاریخ اقوانیا» به عمل آمد که بر رویه (Brosset) در سنه ۱۸۸۴ میلادی در جلد ۴ از «جزوه تاریخی و علم‌السانی» (صفحات ۱۸۲ - ۱۹۰ و ۱۹۸ - ۲۰۴) منتشر نمود و فقره مذکور در «کاسپیا» از روی همان رساله منقول است در صفحه ۲۸۵ و ۲۸۶.

"Bulletin historico-philologique" de l'Academic Imperiale de St Pétersburg. T. IV, 1848

۸۵- رجوع شود به صفحه ۷، حاشیه ۳.

Kawalak ۸۶

۸۷- «مسالک الممالک» تهذیب (در سنه ۳۴۰) ابواسحاق ابراهیم اصطخری، طبع دُخویه (De Goeje)، سنه ۱۸۷۰ میلادی، صفحه ۱۹۲.

۸۸- مورّخین آغاز سلسله «شیروانشاهیان» را بسیار قدیمی و از عهد خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) نوشته‌اند چنانکه سیدظهیرالدین در «تاریخ رویان و مازندران و طبرستان» (صفحه ۳۷ - ۳۸) در موقع ذکر سلطنت نرسی بن جاماسب بن فیروز ساسانی که بعد از پدر خود جاماسب (عموی انوشیروان و برادر قباد که در موقعی که قباد از سلطنت خلع شده بود دو سالی هم از سنه ۴۹۶ تا ۴۹۸ میلادی سلطنت نمود) جانشین وی به ولایت و حکمرانی «ولایت تبریز و دربند و ارمستان» گردید می‌نویسد که نرسی را برادری بود به‌نواط نام و «از به‌نواط پسری آمد سرخاب نام که جد خاقان شروان است و هنوز (حوالی سنه ۸۸۱) اولاد او حاکم آن ولایتند» و هم می‌نویسد (صفحه ۳۸) «چون ایام حیات نرسی منقضی گشت فیروز (پسر نرسی) بجای پدر بنشست و در همه املاک روس و خزر و سقلاّب (مقصود اقوام اسلاو روسیه است که عربها صقالبه می‌گویند) سروری نماند که حلقه مطاوعت و فرمانبرداری او در گوش نکرده‌ند. دارن در باب سلسله شیروانشاهیان کتابی به آلمانی نوشته موسوم به «سعی در جمع آوری تاریخ شیروانشاهیان» و در آنجا ذکر سلطنت ۲۴ نفر از آن سلسله را می‌نماید که هفدهمین آنها موسوم به شیروانشاه فرخ یسار (۹۰۶-۸۹۷) مغلوب شاه اسمعیل اول صفوی گردید (۹۰۶-۹۳۰) و آخرین آنها موسوم به برهان‌الدین یا برهان علی سلطان در سنه ۹۵۴ با اسمعیل میرزا جنگیده و شکست خورد و پناه به سلطان سلیمان برد و در موقعی که سلطان سلیمان در سنه ۹۵۵ با شاه طهماسب اول می‌جنگید در جمادی‌الاولی آن سال وارد شیروان شده و حاکمی را که از طرف شاه طهماسب در آنجا بود بیرون نموده و خود سلطنت یافت ولی دو سال بعد از آن در سنه ۹۵۷ وفات نمود و سلسله شیروانشاهیان یکباره برافساد. Bernhard Dorn: Versuch einer Geschichte der Schirwanschah. Petersburg 1841 (رجوع شود به صفحه ۶، سطر ۲۵ - ۲۷).

۸۹- در خصوص این سلسله پادشاهان ایرانی‌الصل که شجره نسب آنها در «کتاب نامه‌های ایرانی» تألیف یوستی موجود است (صفحه ۴۲۹) باید دانست که این پادشاهان رویهم‌رفته تخمیناً دو قرن و نیم تا سه قرن سلطنت نمودند و آخرین آنها موسوم بود به «رازتردات» (Waraz-Trdat) که در سنه ۲۰۶ بدست نواده خود موسوم به نرّسه (به عربی نرسی) به قتل رسید (دائرةالمعارف اسلامی فرانسوی در ماده اَران و «کتاب نامه‌های ایرانی» در ماده «رازتردات» نمره ۲). پادشاهان مذکور چندی پس از آنکه در اَران (آلبانی) سلطنت یافتند بدین مسیح درآمدند و گویا بعد از آن تاریخ پادشاهان سلسله «مهرگان» علاوه بر لقب «ایران‌شاه» لقب بطریقی اَران را هم داشتند. بهرام چوبینه معروف پسر یکی از پادشاهان همین سلسله موسوم به بهرام گشتاشپ است و خود او هم جزو این سلسله بشمار می‌آید. سلاطین سامانی هم نسب خود را به همین بهرام گشتاشپ می‌رسانند،

چنانکه از مؤلفین قدیم ابن حوقل (صفحه ۳۴۴ - ۳۴۵) و ابوریحان بیرونی (متولد در ۳ ذی‌الحجه سنه ۳۶۲ و متوفی در ۸ رجب سنه ۴۴۰ در ذکر نسب سامانیان می‌نویسند: سامان خداه‌بن جَثمان (جَسیمان) بن طمغاث (طمغاث) بن نوشرَد بن بهرام شویین بن بهرام خَشَنش (جشنش مرزبان آذربایجان). «کتاب الآثار الباقیه عن القرون خالیه تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی، طبع لنین‌گراد، سنه ۱۸۷۸ میلادی، صفحه ۳۹).

۹۰- ابتدای سلطنت بنوشداد در حدود نیمه قرن چهارم است و هفتمین آنها موسوم به انوشیروان بن علی از طرف سلجوقیان مغلوب گردید. برای شجره انساب بنوشداد رجوع شود به «کتاب نامه‌های ایرانی» صفحه ۴۴۳.

۹۱- Dilemic. Delemenc. Gilemic. Gelemec Gilembec

۹۲- مرزبان پسر محمدبن مسافر است و چون در کتب تاریخ در باره محمدبن مسافر و اولاد وی جز جسته جسته چند کلمه‌ای که در ضمن کلام اینجا و آنجا یافت می‌شود شرح منسوط و مجموع و مربوطی دیده نشده و تاریخ آنها برای فهم تاریخ قسمت شمال غربی ایران در آن زمان دارای اهمیت مخصوص است، لهذا در اینجا قدری بیش از معمول بذکر تاریخ آنها می‌پردازیم. محمدبن مسافر در طارم حکمران و مرکز حکمرانی وی قلعه سمیران معروف بوده که بعدها بدست اسماعیلیه خراب گردید (معجم البلدان، جلد ۳، صفحه ۱۴۸ - ۱۵۰). در عهد محمدبن مسافر مذکور دیس‌بن ابراهیم (به قول ابن‌الثیر، جلد ۸، صفحه ۲۸۹) و یا دیس‌بن سادلویه (به قول ابن حوقل، در کتاب المسالک و الممالک، صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷) پس از ابوالقاسم یوسف بن ابی‌السّاج (۲۸۸-۳۱۵) بر آذربایجان تسلط یافته و ابوالقاسم علی بن جعفر آذربایجانی وزیر او چون از دیس بیم در دل گرفته بود به محمدبن مسافر ملنجی گشته بود و در سنه ۳۳۰ مرزبان پسر محمدبن مسافر با لشکری از دیالمه آذربایجان را استیلا نموده و دیس را شکست داده و بر آن سرزمین دست یافت. مرزبان مذکور را دو برادر دیگر نیز بود یکی موسوم به صلوک و دیگری وهسودان (ابن‌الثیر، جلد ۸، صفحه ۲۸۹) و مرزبان بن محمد معروف بوده است به سالار (ابن حوقل، صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷، ۲۵۰ و ۲۵۴) و مشارالیه (ابوالفدا وی را امیر آذربایجان می‌خواند) در سنه ۳۴۶ وفات یافت و پسرش جستان جانشین وی گردید، ولی وهسودان که عموی جستان بود میان او و برادران او (ابراهیم و ناصر) فساد کرد و آنها با هم بنای زد و خورد را گذاردند و هسودان خود به سلطنت دست یافت (المختصر فی تاریخ البشر تألیف ابوالفدا که از جمادی‌الاولی سنه ۶۷۲ تا ۲۳ محرم سنه ۷۳۲ می‌زیسته است، طبع اسلامبول، سنه ۱۲۷۶، جلد ۲، صفحه ۱۰۷). محمدبن مسافر پسر مرزبان مذکور در حدود سنه ۳۱۰ با علی بن وهسودان سومین پادشاه از سلسله وهسودانیان دیلم (یا جستانیان دیلم) که از طرف خلیفه عباسی المقتدر بالله (۲۹۵-۳۲۰) حکومت ری داشت در قزوین جنگیده و او را شکست داد (ابن اسفندیار، صفحه ۲۰۵ و ۲۰۶). علی بن وهسودان مذکور پسر وهسودان بن مرزبان مؤسس سلسله مذکور در فوق و برادر جستان بن وهسودان سابق‌الذکر (رجوع شود به صفحه ۶) است که دومین پادشاه این سلسله بود و به دست برادر خود علی بن وهسودان مقتول گردید و از آنجائی که محمدبن مسافر داماد (یا پدر داماد) جستان مذکور بود به خوانخواهی خویشاوند خود با علی بن وهسودان جنگیده و او را کشت (الانتخابات البهیة من الکتاب العربیة و الفارسیة و ترکیه فیما یترتّب بتواریخ طبرستان و گیلان و جغرافیا تلك النواحی المرعیة تألیف برنهارد دارن، پترسبورگ، سنه ۱۲۷۴، صفحه ۴۷۴، به نقل از تاریخ الصالحی). پس از علی بن وهسودان برادر او خسرو فیروز (به قول «کاسپیا» صفحه ۴۲) و «کتاب نامه‌های ایرانی» صفحه ۱۳۶ و ۴۴۰ و «انتخابات البهیة» صفحه ۴۷۴) و یا برادرزاده وی خسرو فیروز بن جستان (به قول ابن

اسفندیار، صفحه ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۶ و سید ظهیرالدین که خسرو بن فیروزین جستان می‌نویسد، صفحه ۳۰۶) پادشاه شد و با محمد بن مسافر بنای جنگ را گذاشت و مقتول گردید و پسر وی مهدی بن خسرو فیروز جانشین وی گردید، ولی محمد بن مسافر او را هم فراری نمود و خود در سنه ۳۱۵ بر ملک دیلم دست یافت (الأنساب البیهة صفحه ۴۷۴، به نقل از «تاریخ الصالحی») و سلسله وهسودانیان دیلم ظاهراً در همان اوقات منقرض گردید، ولی محمد بن مسافر و اولاد وی که چنانکه در فوق مذکور گردیده بعدها بر آذربایجان و نواحی شمالی آن هم دست یافتند، به همین اسم وهسودانیان و جستانیان معروف بوده‌اند چنانکه قریب نیم قرن پس از واقعات مذکور در فوق ابن حوقل در موقع ذکر دیلم می‌نویسد «فاما ناحية الديلم فسهل و جبل فالسهل للجبل... والجبال للديلم و هي جبال منيرة والمكان الذي به الملك يسمى الطرم و به مقام آل جستان و ریاسة الديلم فيهم» (کتاب المسالك و الممالک، صفحه ۲۶۸) و ابونصر وهسودان و پسر وی ملان (در نیمه اول قرن پنجم) که ممدوح قطران شاعر تبریزی معروف بوده‌اند، از اولاد محمد بن مسافر مذکور و از همین سلسله وهسودانیان هستند (برای شجره نسب وهسودانیان دیلم و آذربایجان رجوع شود به «کتاب نامه‌های ایرانی»، صفحه ۴۴۰ و ۴۴۱ و «کاسپیا» صفحه ۴۲). مسعودی نیز در «مروج الذهب» در موقع صحبت از اسفارین شیرویه از آل زیار که از طرف نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) با قشونی معظم به طبرستان آمد (به قول ابوالفدا در سنه ۳۱۵) می‌نویسد که اسفار مذکور مردابویچ بن زیار دیلمی را فرستاد پیش «پادشاهی از ملوک دیلم که نزدیک بلاد قزوین است و آن پادشاه طارم (صاحب الطرم) از خاک دیلم و موسوم به ابن اسوار و معروف به «سلار» (سالار) بود و همان است که پسرش در این وقت (یعنی در وقت تألیف کتاب «مروج الذهب» که در جمادی الأولى سنه ۳۳۶ تمام شد و در سنه ۳۴۶ دوباره مورد تجدید نظری گردید) پادشاه آذربایجان (صاحب آذربایجان) است... و سالار (سلار) خال پسر علی بن وهسودان معروف به ابن جستان آخرین ملوک دیلم است که ابن اسوار او را در ری کشت، و از این رو معلوم می‌شود که محمد بن مسافر کنیه ابن اسوار داشته و وی نیز مانند پسر خود مرزبان معروف به سالار بوده است و شاید اصلاً تمام سران این خانواده دارای لقب سالاری بوده‌اند، اینکه مسعودی می‌نویسد که علی بن وهسودان معروف به ابن جستان بوده است هم ممکن است دلیلی باشد بر این که اصلاً تمام اعضای این سلسله پادشاهان به ابن جستان معروف بوده‌اند. مطلب دیگر که قابل ملاحظه است این است که به قول رضاقلی خان هدایت وهسودانیان آذربایجان را سلاطین گرگری می‌نامیده‌اند (فرهنگ انجمن آرای ناصری در ماده گرگر) و گرگر ولایتی بوده از آذربایجان به آران قریب به بیلقان (رجوع شود به صفحه ۷، حاشیه ۴) از ابنیه انوشیروان («کتاب المسالك و الممالک» تألیف ابوالقاسم عبیدالله بن خرداذبه که بین سنه ۲۳۰ و ۲۳۴ تألیف شده است، طبع لیدن، سنه ۱۳۰۶، صفحه ۱۲۳) و «مختصر کتاب البلدان» تألیف ابی بکر احمد بن محمد همدانی معروف به ابن قتیبه که در حدود سنه ۲۹۰ نوشته شده است، طبع لیدن، سنه ۱۳۰۲، صفحه ۲۸۸) و «معجم البلدان» (جلد ۴، صفحه ۳۱۲) و امروز هم در جنوب شرقی جلفا در مشرق راه تبریز به جلفا ناحیه و قریه‌ای بدین اسم باقی است. گرگر به قول فرهنگ مزبور «طایفه‌ای از حکام و سلاطین داشته که در زمان خلفا حکمران این صفحات و کردستان بوده‌اند و بعضی بر آذربایگان و آرنات و ارمیه (ظاهراً باید ارمیه بوده باشد) تسلط داشته و از جمله آنها ابونصر ملان به کسر دو میم و پسرش ابوهستودان (ابوهسودان) و ابوالهیجا منوچهر و ابومظفر فضلون و ابوخلیل جعفر و ابوالسوار شاورین فضل پسر فضلون بوده و نسب این طایفه به پاریسیان منتهی می‌گردیده، ولی در دیلمستان گیلان می‌زیسته‌اند... و بعد از خرابی تبریز در سنه ۴۳۳ (به واسطه زلزله) به حکم القائم بالله عباسی ملان گرگری تعمیر

تبریز نمود و در تواریخ حالات این طایفه معروف نبود اطنابی رفت. قطران تبریزی گفته: چراغ گرگریان شهریار ابومنصور که هست شاه‌نشان شاه شهریار پناه. هم او گفته: نحن گردون بنا بداندیش تو زان پیوسته شد تا شدی پیوسته تا با شهریار گرگری... ولی چون مأخذ اقوال رضاقلی خان در فوق معلوم نیست نمی‌توان مطالب مذکور راجع به سلاطین گرگری را طرف اعتماد قرار داد و ذکر مطالب مزبور در اینجا فقط من باب مزید اطلاع بود.

۹۳- «کتاب الکامل فی التاریخ» لابن الأثیر (متولد در ۴ جمادی الأولى سنه ۵۵۵ و متوفی در شعبان سنه ۶۳۰)، طبع لیدن، سنه ۱۸۵۱-۱۸۷۶ میلادی، جلد ۸ صفحه ۲۸۹.

۹۴- ابوالفدا، جلد ۲ صفحه ۱۰۷.

۹۵- «کتاب المسالك و الممالک» تألیف ابوالقاسم بن حوقل (تاریخ تألیف کتاب را اگر چه بر ویکلمان در «تاریخ ادبیات عرب» [Carl Broekelmann: Geschichte der arabischen Literatur, Weimar S. 1898, 229] سنه ۳۶۷ می‌نویسد، ولی بنا به آنچه که از مطالب خود کتاب استنباط می‌شود ظاهراً تاریخ تألیف بین سنه ۳۶۱ و ۳۶۵ بوده است) طبع لیدن، سنه ۱۸۷۳ میلادی، صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷. ابن حوقل در موقع ذکر ارمنستان و آران (الران) و آذربایجان می‌نویسد که «وقد جعلنا هذا اقليماً واحداً لانه لا يملكه الا ملك واحد فيما شاهدته في عمري و من تقدمني كابن ابي الساج و مفلح غلامه و ديسم بن سادلويه و المرزبان بن محمد المعروف بالسلاّر» و در صفحه ۲۳۷ در موقع ذکر اردبیل می‌گوید «و كان عليها سور عجيب فهدمه السلاّر المرزبان بن محمد بن مسافر عندما تقم على اهلها انزال ديسم بن سادلويه بها في سنه ۳۳۱» یعنی و در آنجا (اردبیل) حصار عجیبی بود و آن را سالار موزبان بن محمد بن مسافر خراب کرد و در موقعی که از اهالی آنجا کینه‌خواهی منزل دادن به ديسم بن سادلويه را در سنه ۳۳۱ در آنجا می‌نمود.

۹۶- ابن الأثیر در موقع ذکر استیلای مرزبان مذکور بر آذربایجان به طور صریح می‌نویسد: «ذكر استيلاء الديلم على آذربيجان»، جلد ۸، صفحه ۲۸۹.

۹۷- ابن الأثیر، جلد ۸، صفحه ۳۰۸ و صفحات بعد از آن.

۹۸- این مراغه ظاهراً غیر از مراغه مشهور واقع در آذربایجان است و گویا مقصود از آن مراغه واقع در نزدیکی دربند است که در نقشه‌ای که از طرف «انجمن جغرافیائی» روسی کشیده شده دیده می‌شود و از توابع تباران است. در «دایرة المعارف جنگی روس» طبع سنه ۱۲۷۲ (جلد ۸) مذکور است که در سال ۱۲۳۵ قشون روس در تحت فرماندهی مددوف (Madatov) غلظت در مقابل مراغه نمودار گردیده و پس از فتحی که در نزدیکی خوشنی نصیب آنها گردید پیران تباران و قره قیطاقن (Kara-Kaitaken) واقع در کنار رودخانه گلبار که دهنه آن در جنوب دربند است) قسم یاد کرده و تبعیت روس را قبول کردند (کاسپیا، صفحه ۱۰۵).

۹۹- ابومحمد حسن بن عبدالله بن حمدان ملقب به ناصرالدوله پسر ابوالهیجا عبدالله از ابناء حمدان است که در زمان خلیفه المکتفی بالله (۲۸۹-۲۹۵) حکومت موصل و دیار ربیعہ یافت و بعدها کم‌کم مستقل شدند و خود المکتفی لقب مذکور را به وی داده است.

۱۰۰- امیرالامرا توزون (ابوالوفا) از امرای ترک پس از ۲ سال و ۴ ماه و ۹ روز امارت در محرم ۳۳۴ در بغداد وفات یافت (ابوالفدا، صفحه ۹۹). وی در سال ۳۳۱ از جانب المتقی بالله (۳۲۹-۳۳۳) به جای بیکم امیرالامرا گردید و در سال ۳۳۳ المتقی بالله را خلع و المستکفی بالله را به جای او نصب نمود (روضه الصفا، جلد سوم، صفحه ۱۶۲).

۱۰۱- Ernst Kuṅik (1816 - 1899)

۱۰۲- المستکفی بالله در صفر سنه ۳۳۳ به خلافت رسید.